

# چرا فریاد برمی آوری؟ سخن بگو!

✎ خداوند به شما برکت بدهد! در حالی که سرهایمان را خم می‌کنیم، بایستیم. آیا درخواست ویژه‌ای دارید؟ اگر این چنین است، بگذارید با بالا بردن دست‌هایتان به سوی خدا، عیان شود و به این نحو بگویید: «خداوندا تو بر نیازم آگاهی.»

۲. پدر آسمانی، در این بامداد به واقع در زمره‌ی مردمانی دولت‌مند و متمایز هستیم، که در خانه‌ی خدا گرد آمده‌ایم، آن هم وقتی می‌دانیم که چه بسیارند آنانی که دلشان می‌خواهد در این بامداد در خانه‌ی خدا حاضر باشند ولی اکنون در بیمارستان‌ها و در بستر بیماری هستند. و تو این بخت را به ما دادی تا بتوانیم امروز بیرون باشیم. خداوندا هرگز محض دیدار با یکدیگر به اینجا نمی‌آییم، هر چند دلبسته‌ی مشارکت با یکدیگر هستیم؛ اما در خانه‌های خود نیز می‌توانیم چنین کنیم. اما به اینجا آمده‌ایم تا با او که ما را در مقام فرزندان و برادران محبوب کنار یکدیگر جمع کرده است، مشارکت کنیم.

۳. اینک تو را شکر می‌گوییم. و تنها راهی که برای مشارکت صحیح با تو می‌شناسیم، مشارکت حول کلامت است. کلام تو حق است. اینجا گرد آمده‌ایم تا از نظر روحانی نیرومند شویم. خداوندا، محتاج قوت و نیروی روحانی هستیم. باید برای تاب آوردن بار صلیب‌هایی که حمل می‌کنیم نیرومند باشیم. و دعا می‌کنیم تا امروز روح‌القدس با شکوه را بفرستی و همه‌ی ما را تقویت کنی. خواسته‌های قوم خود که جمع شده‌اند و دست‌ها را به نشانه‌ی نیاز به این امور بالا برده‌اند را مستجاب فرما. خداوندا به تکاتک آنها پاسخ بده.

۴. شکر و سپاست می‌گوییم بابت اینکه دیشب و پس از تصادفی که آنجا و در جاده رخ داد، جان خواهر آنگرن را نجات دادی. خداوندا تو آنها را مشمول الطاف خویش قرار دادی و از این بابت شکرگزاری هستیم. و اینک پدر آسمانی دعا می‌کنیم تا حضورت در کنار ما مستدام باشد و هر یک از ما را در مسیری که می‌پیماییم، یاری کنی. از قوت استحکام بخش خویش به ما عطا کن و ایمان لازم برای فهم این نکته که حضور لغزش ناپذیرت در کنار ما خواهد بود را به ما ببخش. در آن دم و در آن ساعت که می‌دانیم از کمک به خود ناتوان هستیم، این را می‌دانیم که: «فرشتگان، گرد آنها که از او می‌ترسند اردو زده‌اند و ما را بر دستان خود خواهند گرفت تا مبادا پایمان به سنگی برخورد

کند.» و اینک دعا می‌کنیم تا با این کلام ما را مشمول برکات خویش قرار دهی و از طریق ما و در ما سخن بگویی. به نام عیسی مسیح، آمین.

۵. خدا را بابت نور خورشید آن بیرون، یعنی روشنایی آفتاب، شکر می‌گویم. اوایل صبح هوا بد بود. به گمانم به طور خاص در این خطه به وفور شاهد هوای گرفته هستیم. پس دیدن بالا آمدن آفتاب و درخشش آن، خوشایند است.

۶. امروز یک تجدید دیدار خانوادگی داشتیم، با برادرانم دیدار کردم که آنجا در خانه‌ی خواهرم هستند، و همچنین با برخی از آسناهایمان در این شهر دیدار کردم. خاندان برانهام طایفه‌ی بزرگی است. اگر همه‌ی آنها از کنتاکی به اینجا بیایند، به گمانم لازم خواهد بود کل شهر را اجاره کنیم؛ بس که تعداد آنها زیاد است. اما این فقط یک بازگشت به خانه و دید و بازدید مختصر است. در گذشته همگی در منزل مادرمان دیدار می‌کردیم و او ستونی بود که به نوعی ما را به هم متصل نگه می‌داشت. اما خدا این ستون را به آسمان برد. و امیدوارم که جملگی روزی در آنجا با هم دیدار کنیم.

۷. حال آن روز گفتم: «می‌دانید، به عقیده‌ی من باید در آینده، زمان پیغام‌های یکشنبه را کوتاه کنم و به بیست یا سی دقیقه خلاصه‌اش کنم و سپس برای بیماران دعا کنم.» و امروز صبح به همین نکته فکر کردم.

۸. شب گذشته که خواهر داوینینگ با من تماس گرفت در همین فکر بودم، او با بیلی تماس گرفت و گفت که همراه خواهر آنگرن بوده، [اتومبیل آنها] در جاده از تعادل خارج و دچار سانحه شده‌اند. و در حالی که بیلی هنوز دم پنجره بود، وقت و ساعتش را به یاد ندارم؛ شاید حوالی امروز صبح بود. اندکی خوابیده بودم. به سمت خانه برادر وود نگاهی انداختم، چراغ‌ها خاموش بود. فقط زانو زدم تا دعا کنم، و وقتی چنین کردم، چیزی به من گفت: «همه چیز مرتب است.» پس به بیلی گفتم: «به او بگو گمان کنم همه چیز مرتب است.» از اینکه امروز صبح آنها را می‌بینم خوشحالم، از اینکه در خانه‌ی خداوند نشسته‌اند و پس از آنچه که در جاده گذشت، به اینجا آمده‌اند.

۹. عزیزی هستند که محبت‌شان نسبت به شما به قدری است که برای شنیدن انجیل صدها مایل، راه طی می‌کنند، پس با خود اندیشیدم: «یک پیغام بیست دقیقه‌ای با توجه به کندی و سرعت پایینم، مناسب آنها نخواهد بود.» بنابراین فکر کردم که صرفاً... طولانی باشد.

۱۰. سپس امروز صبح [صدای] پسر آن خانم را شنیدم یعنی صدای برادر آنگرن که داشت سرود «چقدر تو عظیم و خارق‌العاده‌ای» را می‌خواند. او... و

امروز صبح بیش از عصر دیروز، مفهوم این سرود برایش واضح‌تر شده است چون خدای عظیم آسمان، جان مادر و خواهر عزیز و گرانقدرش را حفظ کرد.

۱۱. حال، امروز منتظر تجربه‌ی اوقاتی فوق‌العاده در خداوند هستیم. اینجا در میان یادداشت‌ها، دو یا سه موضوع متفاوت را از نظر می‌گذراندم و نمی‌دانستم امروز صبح به کدام یک خواهم پرداخت. عنوان یکی از آنها این بود، «غم و غصه‌های خود را به او بسپارید زیرا او غمخوار و مراقب شما است. و حال که او مراقب است، چرا شما مراقب نباشید؟»

۱۲. و یکی دیگر از این قرار بود که بیلی پل، البته بیلی پل نبود... پسر دیگرم جوزف بود که مرا به این موضوع رساند. یک روز در یک اتاق نشسته بود و به تصویری خیره شده بود و سپس بیلی... یا در واقع جوزف که مثل تمام پسر بچه‌ها عاشق قایق است، می‌دانید که عشق‌شان اسب و قایق است. و او به من گفت: «بابا، آیا عیسی قایق هم دارد؟»

پاسخ دادم: «نمی‌دانم.»

۱۳. و پس از آنکه بیرون رفت، با خود فکر کردم که: «آیا او قایق دارد؟» و از همین جا به موضوعی رسیدم و آن را اینجا و در کتابم به این شکل یادداشت کردم، «آیا عیسی قایق دارد؟» و به این موضوع فکر کردم. وقتی اینجا بر روی زمین بود برای مولود شدن رحمی را به عاریه گرفت و برای دفن شدن مقبره‌ای را به امانت گرفت و قایقی قرض کرد تا از آنجا موعظه کند. اما او ناخدای کشتی قدیمی صهیون است. پس حتماً چنین است و او قایقی در تملک دارد. اما، اینها موضوعاتی بودند که ذهن مرا به خود مشغول کرده بودند و فکر کردم که می‌توانم بعداً به آنها بپردازم، یعنی قبل از اینکه اینجا را برای بازگشت ترک کنیم.

۱۴. می‌دانید، دوست دارم از همین خیمه سخن بگویم چون کلیسای خود ماست. و برای بیان هر آنچه روح‌القدس می‌گوید، احساس آزادی می‌کنیم. در جاهای دیگر به رغم اینکه آدم‌ها تمایل دارند خوب از شما استقبال کنند، اما کمی احساس دست به عصا بودن دارید چرا که در کلیسای فرد دیگری هستید و دلتان می‌خواهد به اندازه‌ی کافی نجیبانه رفتار کنید و به اندیشه‌ها و آموزه‌ی آنها احترام بگذارید.

۱۵. این هفته اوقات فوق‌العاده‌ای را در آنجا و در کنار برادر بارچام گذراندم. به کارخانه‌ای که در آن پنیر تولید می‌کنند، رفتم. می‌بینم که او امروز صبح به همراه همسر و پسرش اینجا حضور دارد. همیشه فکر می‌کردم که کارخانه‌ی

تولید پنیر، شبیه جاهای دیگری است که رفته بودم، یعنی به نوعی به هم ریخته و کثیف. خدای من، یک چیز می‌توانم بگویم و آن اینکه می‌توانید آسوده خاطر و مطمئن باشید که آن مکان، کثیف نیست. آنجا تمیزترین جایی بود که رفتم، مخصوصاً در میان واحدهای تولیدی و کارخانه‌ها. و اصلاً متوجه نبودم؛ فکر کردم که لابد روزانه صد پوند پنیر تولید می‌کنند. اما آنها روزانه شش تن تولید می‌کنند و سه مجموعه تولیدی فعال دارند. فکر کردم، «خدای من چه کسی همه‌ی این پنیرها را می‌خورد؟»

۱۶. اما خداوند این مرد را برکت داده است. سعادت حضور در منزلش را داشتم، منزلی بسیار دوست داشتی و همسری خوب و متعهد. آنها در راه صحیح زندگی می‌کنند و دلیلی ندارد روزی در راهی دیگر زندگی کنند. پسرانش را هم دیدم که فرزندان بسیار خوبی هستند. بابت مشارکتی که با همدیگر داریم، بسیار شکرگزاریم.

۱۷. خبردار شدم که شبان قبلی آنها مردی است که او را می‌شناسم؛ یعنی برادر گارلی که از مردان نازنین و عضوی از کلیسای پنطیکاستی‌های یگانه‌انگار است، سال‌ها پیش در شهر جونزبرو آرکانزاس با هم آشنا شدیم. اما خبر نداشتم که... شبان اوست.

۱۸. حال، جلسه‌ای که امروز صبح برگزار می‌شود را به خاطر داشته باشید. و سپس، اگر خداوند بخواهد، امیدواریم یکشنبه‌ی آینده دیگر بار، مجال سخن گفتن داشته باشیم. و سپس به گمانم یکشنبه‌ی بعدتر باید عازم شیکاگو شوم. سپس برای مدتی نخواهم بود، باید خانواده را به خانه یا در واقع به آریزونا برگردانم تا بچه‌ها بتوانند در مدرسه ثبت نام کنند. و به این ترتیب دیگر مزاحم شبان نمی‌شویم تا جلسه‌اش را در دست بگیریم.

۱۹. بنابراین، از برادر نویل بابت مهمان نوازی و دعوتش از من، بسیار سپاسگزاریم. و او بسیار... برادر عزیزی برای من است، کسی که در او کلک و خودخواهی نمی‌بینید، فقط مسیحیت اصیل و راستین است. این چیزی است که دوست دارم.

۲۰. حال، قسمتی از نگاشته‌ی مقدس را خواهیم خواند و سپس به شرح و بسط آن خواهیم پرداخت. با توجه به مفصل بودن پیغام‌ها، نمی‌دانم چه زمانی خواهیم توانست [اینجا] را ترک کنیم، اما فکر می‌کنم... آن روز داشتم درباره‌ی طولانی سخن گفتن، صحبت می‌کردم و یک نفر گفت: «خوب، اگر برای دقایقی کوتاه سخن بگویی یعنی به شکلی معما گونه و در هاله‌ای از راز سخن می‌گویی.»

ادامه داد: «آنگاه هرگز متوجه نخواهیم شد.» و گفت: «فقط به سخن گفتن ادامه بده و پس از مدتی، فحوای کلام درمی‌آید.» بنابراین شاید خداوند می‌خواهد به این شیوه عمل کنیم.

بار دیگر سرها را خم کنیم.

۲۱. خداوند، کلامت به صورت باز بر روی تریبون قرار گرفته است، و از این امر آگاهی که روزی برای واپسین نوبت بسته خواهد شد، و آنگاه کلام، جسمیت خواهد یافت. و همچنین بابت این فرصت در این بامداد سپاسگزاریم. محتوای مطالبی که قرار است بخوانیم را به واسطه‌ی روح‌القدس برای ما باز کن. باشد که امروز روح‌القدس اموری که باید بدانیم را به ما تعلیم دهد. و باشد که ما نیز به نوبه‌ی خود با دقت به هر کلام گوش بسپاریم و عمیقاً آن را بسنجیم. و باشد که آنها که از طریق نوار گوش می‌دهند، با دقت گوش کنند. و باشد که بتوانیم آنچه روح‌القدس سعی دارد به ما بگوید را درک کنیم. چون می‌دانیم که اگر قرار است ما را مسح کند، این مسح بیهوده نیست. بلکه هدفمند است، و باید در مسیر خیر به کار آید [یعنی] در مسیر خداوند. خداوند باشد که قلب‌های ما باز باشد.

۲۲. و باشد که آزادی گفتن و شنیدن داشته باشیم و همچنین به ایمان دسترسی داشته باشیم تا به شنیده‌هایمان که از کلام خدا صادر می‌شود، ایمان بیاوریم؛ تا برای ما مهم شود و در آن روز عظیم که فراخواهد رسید به حیات ابدی رهنمون شویم. آنگاه که در خطا هستیم، ما مذمت کن. بگذار اشتباهات خود را بدانیم. و به ما در مسیر درست برکت ده، تا بدانیم در کدام مسیر باید حرکت کنیم و در جهان کنونی چگونه و به چه سان باید رفتار کنیم؛ تا بلکه شاید بتوانیم اینجا در طول حیات خود، برای عیسی مسیح مایه‌ی فخر باشیم، برای او که مُرد تا در دنیای آتی به ما حیات ببخشد. این را در نام عیسی می‌طلبیم. آمین.

۲۳. حال، قصد داریم در این بامداد از دو قسمت کتاب‌مقدس، مطالبی بخوانم. یکی از آنها از کتاب خروج است. البته انصافاً هر دوی آنها از کتاب خروج هستند. یکی در باب ۱۳، آیات ۲۱ و ۲۲ است. دیگری در باب ۱۴، آیه ۱۰، ۱۱ و ۱۲ است. اما اینک فرازهایی از خروج ۱۳: ۲۱ را بخوانیم.

و خداوند در روز، پیش روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند، و شبانگاه در ستون آتش... تا ایشان را روشنایی بخشد، و روز و شب راه روند؛

و ستون ابر را در روز و ستون آتش را در شب، از پیش روی قوم برنداشت.

۲۴. حال فرازی از خروج ۱۴، آیهی ۱۰.

و چون فرعون نزدیک شد، بنی‌اسرائیل چشمان خود را بالا کرده، دیدند که اینک مصریان از عقب ایشان می‌آیند. پس بنی‌اسرائیل سخت بترسیدند، و نزد خداوند فریاد برآوردند.

و گفتند... زیرا موسی در آنجا... (عذر می‌خواهم)

و به موسی گفتند: «آیا در مصر قبرها نبود که ما را برداشته‌ای تا در صحرا بمیریم؟ این چیست به ما کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟

آیا این آن سخن نیست که به تو در مصر گفتیم که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا ما را خدمت مصریان بهتر است از مردن در صحرا!»

۲۵. حال چند آیهی دیگر را قرانت خواهم کرد.

موسی به قوم گفت: «مترسید»...

حال با دقت به این مورد گوش کنید.

... موسی به قوم گفت، مترسید! بایستید و نجات خداوند را ببینید، که امروز آن را برای شما خواهد کرد... زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد نخواهید دید.

خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید... و خداوند به موسی گفت: «چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ بنی‌اسرائیل را بگو که کوچ کنند؛

و اما تو عصای خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده، آن را منشف کن، تا بنی‌اسرائیل از میان دریا بر خشکی راه سپر شوند.

و اما من اینک دل مصریان را سخت می‌سازم، تا از عقب ایشان بیایند، و از فرعون و تمامی لشکر او و ارباب‌ها و سوارانش جلال خواهم یافت.

و مصریان خواهند دانست که من بیهوه هستم، وقتی که از فرعون و سوارانش جلال یافته باشم.»

و فرشته‌ی خدا که پیش اردوی اسرائیل می‌رفت، حرکت کرده، از عقب ایشان خرامید، و ستون ابر... از پیش ایشان نقل کرده، در عقب ایشان بایستاد.

و میان اردوی مصریان و اردوی اسرائیل آمده... از برای آنها ابر و تاریکی می‌بود و اینها را در شب روشنایی می‌داد که تمامی شب نزد یکدیگر نیامدند.

پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند دریا را به باد شرقی شدید، تمامی آن شب برگردانیده، دریا را خشک ساخت و آب منشف گردید.

و بنی‌اسرائیل در میان دریا بر خشکی می‌رفتند و آب‌ها برای ایشان بر راست و چپ دیوار، بود.

و مصریان با تمامی اسبان و ارابه‌ها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته، به میان دریا درآمدند.

و در پاس سحری واقع شد که خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت... و اردوی مصریان را آشفته کرد.

و چرخ‌های ارابه‌های ایشان را بیرون کرد، تا آنها را به سنگینی برانند و مصریان گفتند: «از حضور بنی‌اسرائیل بگریزیم زیرا خداوند برای ایشان با مصریان می‌جنگد.»

۲۶. کلام خداوند چنان فوق‌العاده و نیکوست که به هیچ طریقی نمی‌توان از خواندن آن دست کشید. وقتی مشغول خواندن آن هستیم، خودش زنده و به حیات بدل می‌گردد. فکر می‌کنم که درباره‌ی مبحث امروز صبح، هر چند که ضبط می‌شود، مایلم در ابتدا این را بگویم که خودم را در شرایطی یافتم که... دلیل آنکه من... دپروز در حالی که مشغول مطالعه بودم، به این موضوع رسیدم و سپس اندیشیدم: «اگر خدا بخواهد، در همین باره سخن خواهم گفت چون مرا جذب و به دنبال خود می‌کشد.» و امیدوارم که همگی ما را به دنبال خود بکشد تا توان دیدن بیابم و ما را به رؤیت و نگریستن ترغیب کند؛ و به این ترتیب اندک مطالعه‌ای داشته باشیم و بتوانیم شرایط حاکم بر آن روزگار را با شرایط امروز مقایسه کنیم.

۲۷. قصد دارم برای این مبحث سه واژه را بیرون کشیده و برجسته کنم، یعنی این واژه‌ها را: چرا فریاد؟ بگو! خدا اینجا در آیه‌ی ۱۵ به موسی گفت: «چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ به قوم بگو کوچ کنند.» پس: چرا فریاد برمی‌آوری؟ سخن بگو!

۲۸. اینک، موضوعی در خور تأمل را مدنظر قرار داده‌ایم و تلاش خواهیم کرد به سریعترین شکل ممکن و هر طور که روح‌القدس هدایت کرد به آن بپردازیم. و دلم می‌خواهد به این فکر کنم که... یعنی به این موضوع که موسی به هنگام گرفتاری به سوی خدا فریاد برآورد؛ و درست در همان حال که یک گرفتاری در جریان است خدا موسی را توییح کرده و می‌راند. به نظر می‌رسد که اقتضای طبیعت این باشد که آدم فریاد برآورد. و حال وقتی خدا موسی را بابت فریاد برآوردن به نزد او مواخذه می‌کند، عجب توییحی است. این جریان به نظر خیلی سخت و شدید است.

۲۹. در موارد بسیار، وقتی از زاویه‌ی دید خود به نگاشته‌ها می‌نگریم، به نظر بسیار سنگین و تند می‌رسد. اما اگر اندکی در آن کنکاش کنیم آنگاه درمی‌یابیم که خدا در حکمت مطلق خود می‌داند که دقیقاً چه می‌کند و می‌داند که چگونه به این امور رسیدگی کند و به چه سان با انسان برخورد کند. او انسان را می‌شناسد. ما نمی‌شناسیم. شناخت ما تنها از جنبه‌ی عقلانی و ذهنی است. اما او آنچه به راستی در وجود انسان است را می‌شناسد.

۳۰. موسی در این جهان زاده شد، او پسری استثنایی بود. او برای نبی بودن، برای رهاننده بودن زاده شد. با توانایی‌هایی که در وی بود، زاده شد همان طور که هر انسانی با توانایی‌های مختص خود پا به این دنیا می‌گذارد، من قاطعانه به پیشدانی خدا و به تقدیر ازلی ایمان دارم.

۳۱. «نه اینکه خدا بخواهد کسی هلاک گردد، بلکه همه به توبه گرایند.» اما او باید در مقام خدا «از همان ابتدا انتهای کار را» بداند و می‌داند. می‌بینید؟ اگر نداند، پس لایتنهایی هم نیست، و اگر لایتنهایی نباشد، خدا هم نیست. بنابراین مسلماً او نمی‌خواست که کسی هلاک شود، اما می‌دانست که چه کسی هلاک خواهد شد و چه کسی هلاک نخواهد شد. این دلیل و هدفی است که عیسی برای آن به زمین آمد [او آمد تا] آن عده را نجات دهد که خدا به واسطه‌ی پیشدانی‌اش میل و خواسته‌ی آنها را برای نجات یافتن دیده بود، می‌بینید، چون کل جهان محکوم بود. و نمی‌دانم چگونه می‌توان این مسئله را جز با استناد به پیشدانی خدا تعلیم داد، کتاب مقدس به وضوح می‌گوید که او «از ابتدا، انتهای کار را می‌داند» و قادر به اثبات آن است.

۳۲. بنابراین وقتی کسی می‌کوشد چیزی باشد که نیست، کارش تنها شبیه سازی و تقلید است و دیر یا زود دستش رو و ذاتش افشا می‌شود. گناهانتان نمایان می‌شود. نمی‌توانید آنها را بپوشانید. تنها یک پوشش برای گناه وجود دارد و آن هم خون عیسی مسیح است و آن بر کسی پاشیده نمی‌شود مگر آنکه خدا او را از بنیاد عالم فراخوانده باشد. دلیل ریخته شدن آن خون الهی همین بوده؛ نه برای زیر پا گذاشتن یا مورد تمسخر قرار دادن آن و انجام هر کاری با آن یا بدگویی در مورد آن و نظایر این. هدف از آن واضح و آشکار بود. درست است. قرار به بازی گرفتن آن یا شبیه سازی از آن نبوده یا گفتن اینکه گناهان پوشیده شده‌اند در حالی که نشده‌اند. گناهان هیچ انسانی پوشیده نمی‌شود مگر آنکه نامش پیش از بنیاد عالم، در دفتر حیات بره ثبت شده باشد. خود عیسی گفت: «کسی نمی‌تواند نزد من آید، مگر آنکه پدری که مرا فرستاد او را جذب



کند.» و «هر چه پدر به من عطا نمود» فعل ماضی به کار رفته است «به جانب من خواهد آمد.» درست است. نمی‌توانید کلام را به دروغ گفتن وادارید. وجود این سخنان، برای اعلام حقیقت و اصلاح امور است.

۳۳. و موسی همراه با عطای ایمان زاده شد؛ موسی ایمانی عظیم داشت. و چندی بعد شاهد ظهور و بروز این امر در وی هستیم. و او در یک خانواده‌ی بزرگ و حسابی زاده شد، از آن جهت که با پدر و مادرش آشنا هستیم و می‌دانیم که خانواده‌اش از تبار لاوی بود. داستانی که پیش از این ماجرا نقل شده، یعنی در کتاب خروج به زیبایی تمام زندگی این شخصیت را به تصویر می‌کشد. و او یکی از بزرگترین شخصیت‌های کتاب مقدس بود، چرا که او به صورتی مؤکد تمثیل و نمونه‌ای از خداوند عیسی بود.

۳۴. نوع تولد او به مانند خداوند عیسی بس عجیب بود. او هم مثل خداوند عیسی در دوران جفا زاده شد. او هم مثل خداوند عیسی برای منجی بودن، زاده شد. او هم مثل خداوند عیسی برای دور ماندن از شر دشمن، توسط والدینش پنهان شد. و او هم دوران خدمتش را مثل خداوند عیسی آغاز کرد. او یک رهبر بود، مثل خداوند عیسی. او یک نبی بود، مثل خداوند عیسی. او ارائه دهنده‌ی یک شریعت بود، مثل خداوند عیسی.

۳۵. و درمی‌یابیم که او بر روی صخره درگذشت، و این امکان هست که او بازبرخاسته باشد، چرا که هشتصد سال بعد در کوه تبدیل هیئت ایستاده بود و با خداوند عیسی گفتگو کرد. می‌بینید؟ فرشتگان او را جا به جا کردند. کسی محل دفن او را نمی‌داند. حتی شیطان هم این را نمی‌دانست. راستش را بخواهید فکر نمی‌کنم که او هرگز دفن شده باشد. فکر می‌کنم که خدا او را جا به جا کرد و او بر روی همان صخره‌ای مُرد که تمام روزهای عمرش از آن پیروی کرده بود.

۳۶. و او نمونه و تمثیلی کامل از مسیح بود. او جایگاه پادشاهی بر قوم داشت. او شارع و قانونگذار بود. او محافظ قوم بود. او، در مقام نمونه و تمثیل، در همه چیز مثل مسیح بود.

۳۷. و حال، به این ترتیب شاهدیم که او همراه با آن عطایای عظیم و آن ویژگی‌های درونی زاده شد، به گونه‌ای که فقط لازم بود چیزی باشد تا آن را مشتعل کند، تا به آن امور، جان و حیات ببخشد.

۳۸. می‌بینید، ذرّیت الهی در واقع از همان بنیاد عالم، در وجود ما نهاده شده است. و آنگاه که آن نور الهی در بدو امر بر آن ذرّیت می‌تابد به آن جان و حیات می‌بخشد، اما ابتدا لازم است که آن نور الهی بر آن ذرّیت بتابد.

۳۹. درست همان طور که بارها درباره‌ی آن زنی که کنار چاه بود، تعلیم دادم؛ زنی که حال و روز و شرایطش آنگونه بود. به رغم اینکه او شخصی بدنام بود و زندگی‌اش در تباہی گذشته بود، دلیل حال و روزش به این برمی‌گشت که سنت‌ها هرگز او را لمس نکرده بودند، اما با این وجود وقتی آن نور الهی در نوبت نخست به او تابید در حال آن را بازشناخت، چرا که چیزی در وجودش بود که به آن پاسخ دهد. «همان جا که عمق، عمق را می‌خواند.» باید عمقی در کار باشد تا به آن صدا پاسخ دهد.

۴۰. و موسی از همان بدو تولد نبی بود، اما در مکتبی روشنفکرانه و در کاخ فرعون پرورش یافت. فرعون سنی که موسی در دوران زمامداری‌اش رشد کرد، کسی بود که خرده معرفتی داشت و یوسف را به عنوان نبی خداوند قبول داشت. اما رامسس پس از سنی آمد و رامسس اعتقادی به یوسف نداشت. بنابراین آغاز مشکلات از همان جاست، از آنجا که فرعونی ظهور کرد که یوسف را نمی‌شناخت.

۴۱. حال، پیش از پرداختن به بخش اصلی موضوع، بیاییم اندکی درباره‌ی این خصائل و فضائل سخن بگوییم. روش من برای طرح آن و چیدن پایه‌های بحث و سپس ساختن و استوار کردن چیزی بر روی آن، [قدری] عجیب است و خداوند ما را در این بامداد و در حالی که مشغول بنا کردن چیزی هستیم، یاری فرماید.

۴۲. موسی با آن عطای عظیم ایمان، زاده شد. سپس در بوته‌ی مشتعل، مسح شد و مأموریت یافت تا قوم خدا را برهاند. باری، می‌بینید که این مرد چه فضائل و خصائل خارق‌العاده‌ای داشت! او برای امری معین، مولود گشته بود. خدا از این کار هدفی داشت.

۴۳. خدا از بودن شما در اینجا هدفی دارد. توجه می‌کنید؟ اگر فقط بتوانید به آن نقطه و محل مورد نظر برسید، برای خدا و خود فراغت به بار می‌آورید.

۴۴. موسی به دنیا آمد و بعدها به محلی که مسح شد، برده شد. و توجه کنید که بذر و ذریت، همان جا موجود بود و تحت پوشش فهم و دریافتی ذهنی و عقلانی بود، یعنی تمام آن ایمانی که با آن زاده شد تا قوم را برهاند همراهش بود، اما تا وقتی که آن نور الهی، که از بوته‌ی مشتعل می‌آمد، ساطع نشد و به آن نتابید هرگز جان نگرفت و به فعلیت نرسید؛ و این مربوط به زمانی می‌شود که او آن را رؤیت کرد، نه آنکه چیزی و مطلبی درباره‌اش خوانده باشد، بلکه چیزی که موفق شد که با چشمان خود ببیند؛ چیزی که با او سخن گفت و وی

نیز متقابلاً پاسخش را داد. چنین شد که آن عامل، موارد مورد اشاره را به مرحله‌ی جان گرفتن و حیات یافتن رساند.

۴۵. بر این باورم که... هر مرد یا زن، پسر یا دختر که... چنین می‌پندارم که آدم‌ها نمی‌توانند با داشتن درک و دریافت ذهنی و عقلانی از ماهیت وجودی کلام و نظایر این، شالوده و زیربنایی کامل داشته باشند تا زمانی که با آن نور الهی که بر کلام جامه‌ی واقعیت می‌پوشاند، ملاقات کنند.

۴۶. معتقدم که هیچ کلیسایی، بی‌توجه به اینکه تا چه اندازه عقل‌گرا و بنیادگرا باشد، تا وقتی که آن امر مافوق‌الطبیعه در میان مردم آشکار و معلوم نشود و آن را رؤیت نکنند، امکان شکوفایی نخواهد داشت. چیزی که بتوانند با آن سخن بگویند و بتواند به آنها پاسخ گوید و آن کلام مکتوب را اثبات کند.

۴۷. حال، به یاد داشته باشید که وقتی موسی با آن بوته‌ی مشتعل دیدار کرد، آن کلام دقیقاً و کاملاً اثبات شده بود. این خود کلام بود. لزومی نداشت موسی نگران شده و بگوید: «جریان آن صدا چیست؟ آن موجود که اینجاست، کیست؟» چرا که خدا در نگاهشته‌ی مقدس و در کتاب پیدایش اعلام کرده بود که: «ذریّت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود اما پس از چهارصد سال دیگر بار به این سرزمین باز آورده خواهند شد زیرا گناه اموریان هنوز تمام نشده است.» باری، صدها و صدها سال پیش‌تر خدا مطلب را گفته بود که «قوم بنی‌اسرائیل تحت جفا قرار خواهد گرفت و در سرزمینی بیگانه ساکن خواهد شد و به مدت چهارصد سال در آنجا خواهد ماند. اما خدا با دستی زور آور آنها را بیرون خواهد کشید.» پس می‌بینید که با بوته‌ی مشتعل...

۴۸. موسی عقلاً این موضوع را می‌دانست. و بذر و ذریّتی که در وی متولد شده بود، در درون قلبش جا داشت. و او به واسطه‌ی تجربه‌ی عقلی و ذهنی‌اش از کلام، بر آن شد تا- تا- تا آنها را برهاند، زیرا می‌دانست که برای همین هدف زاده شده است. او نسبت به زمان آگاه بود. تمام نگاهشته‌ها حاکی از آن بودند که چهارصد سال از سکونت آنها در آنجا گذشته است.

۴۹. درست مثل حالا که می‌دانیم، همان طور که چندی پیش یک نفر درباره‌ی باز آمدن مسیح و ربوده شدن از من سؤال کرد. ما می‌دانیم که زمان لازم را گذرانده‌ایم، زمان ربوده شدن نزدیک است، در جستجوی ایمانی از جنس ربوده شدن هستیم که بتواند کلیسا را گرد آورده و نیرویی مافوق‌الطبیعی در اختیارش بگذارد، آن قدر که بتواند بدن‌هایی که در آن زیست می‌کنیم را تبدیل کند. وقتی شاهد خدایی هستیم که قادر است مرده‌ای آر미ده بر کف زمین یا بر کف حیاط

را بر خیزاند و او را به زندگی بازگرداند و در مقابل ما به نمایش بگذارد، وقتی شاهد خدایی هستیم که قادر به برداشتن سرطانی است که یک مرد را چنان بلعیده که تنها سایه‌ای از او باقی مانده و سپس همان شخص سرحال و قوی می‌شود، این وقایع می‌تواند ایمانی از جنس ربوده شدن به مردمان ببخشد. همین است، آنگاه که روشنایی در آسمان بدرخشد و کرنا نواخته شد، بدن مسیح به هم پیوسته و یکپارچه خواهد شد تا در آنی تبدیل و به آسمان‌ها برده شود. آری، اتفاقی از این دست باید رخ دهد. مدارس الهیات ما هرگز نمی‌توانند این مهم را تولید کنند، به رغم اینکه به لحاظ عقلانی تمام آنها موجه و بر حق هستند. اما شما باید با آن روشنایی ملاقات کنید! شما باید آن چیز مهم الهی را بیابید.

۵۰. و اینجاست که موسی دعوت با شکوهش را بر پایه‌ی کلام استوار می‌کند، و چه دعوت عظیمی هم بوده، تا اینکه یک روز آن روشنایی را می‌بیند و خود کلام، به او پاسخ می‌دهد. و آنجاست که مسح می‌شود. در واقع آنچه که در خود داشت مسح شد، چیزی که در درونش بود، آن جنبه‌های عقلانی باورمند، آن ایمانی که بر پایه‌ی باور به خدا، بنا شده بود، آنچه او را از مادرش جدا کرده بود. و حال، وقتی در محضر و پیشگاه آن نور الهی قرار گرفت، آن روشنایی باورش را مسح کرد. ملاحظه می‌کنید؟ عجب مسحی! و آنگاه مأموریت یافت.

۵۱. باری، می‌دانیم که او از جنبه‌ی ذهنی و عقلی به مادرش گوش داده بود. می‌دانست که چه اتفاقی قرار است رخ دهد و می‌دانست که در آن زمانه روزگار می‌گذراند. اما آنجا به این نتیجه می‌رسد که یک موجود ناکام است، بنابراین شاید... چه بسا ایمانش اندکی ضعیف شد. اما وقتی در مقابل بوته قرار می‌گیرد، خدا گفت: «استغاثه‌ی قوم خود را شنیدم و وعده‌ام به پدران آنها، ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به یاد آوردم و نزول کردم.» «من»، یعنی ضمیر اول شخص مفرد به کار رفته است، «من نزول کردم تا ایشان را برهانم.»

۵۲. و اینک، اجازه دهید این نکته را اضافه کنم که اگر... اگر این اظهارات حرمت شکنانه به نظر می‌رسد، خدا مرا ببخشد. «من بر روی زمین کاری انجام نمی‌دهم، مگر از طریق انسان. من - من - من تاک هستم؛ شما شاخه‌ها هستید. و تنها زمانی که انسانی را بیابم، حضور خویش را اعلام می‌کنم. و تو را برگزیدم و به آنجا اعزامت می‌کنم تا آنها را خارج کنی.» ملاحظه می‌کنید؟ حال، دقت کنید، «من با زبانت خواهم بود و من... این عصا را بگیر.»

۵۳. و موسی گفت: «آیا می‌توانم سند و نمودی ببینم از اینکه مرا خواهی فرستاد و مرا مسح خواهی کرد؟ و این امور را انجام خواهی داد؟»

گفت: «آنچه در دست داری، چیست؟»

[موسی] گفت: «یک چوب.»

گفت: «آن را بپنداز.» و چوبدستی به مار بدل شد و گریخت.

۵۴. گفت: «آن را بگیر» و دوباره بدل به عصا شده بود. گفت: «دستت را در گریبان خود فرو ببر.» آن را که بیرون آورد مبروص شده بود. آن را باز فروبرد و خوب شد.

۵۵. گفت: «او شاهد جلال خداوند بود.» جای هیچ سؤالی برای موسی نبود. آیا دقت کرده‌اید که او هرگز دوباره سر به بیابان نمی‌گذارد؟ او می‌دانست که مسح شده است. او می‌دانست که آن امور که در قلبش بود، آن فضایل والا و... حال اینها مسح شده بودند. او آماده است تا رهسپار شود. به این ترتیب به سوی مصر می‌رود.

۵۶. خدا گفته بود: «با تو خواهم بود» و این ختم کلام بود. [خدا فرمود] «با تو خواهم بود» موسی در قلب خود دعوتی بزرگ داشت و تمام آن چیزی که باید می‌دانست این بود که [خدا بگوید] «با تو خواهم بود.»

۵۷. باری، خدا ادعاهای موسی را هم اثبات کرده بود. «خداوند را ملاقات کردم و به من گفت تا به شما بگویم که "هستم" مرا فرستاده است.» می‌بینید؟

۵۸. حال مردم گفتند: «بفرما، باز هم سر و کله‌ی یک نفر، یک یهودی دیگر پیدا شد، لابد یکی از همان متعصب‌هایی که طبق روند همیشگی، همه جور طرح و نقشه‌ای ریخته‌اند تا ما را از غل و زنجیر آزاد کنند.» و می‌دانید که آدم‌ها وقتی برده یا به دلیلی در انقیاد باشند چه شرایطی دارند، همواره کسی هست که از راه برسد و با شعارها و روش‌های دهان پرکن، توجهات را به خود جلب کند و حتی دست به اقدام بزند.

۵۹. بنابراین موسی، خدا به موسی قول داد که: «با تو خواهم بود. در تو خواهم بود. کلام من کلام تو خواهد بود. کلام را بر زبان جاری کن و تنها آنچه گفتیم را بگو.»

۶۰. و حال، چنین شد که موسی به آنجا رفت و این دعوت را با آنها در میان گذاشت و در برابر فرعون ایستاد و به وی گفت: «خدای عبری‌ها گفت: بگذار فرزندان قوم بروند.» و او نمی‌خواست اجازه‌ی رفتن به آنها بدهد. پس موسی در برابر مشایخ و در حضور فرعون معجزه‌ای به جا آورد، معجزاتی که خدا به جا آورده بود. [موسی] گفت: «حال، فردا، حوالی همین موقع خورشید می‌رود و سراسر مصر در تاریکی فرو خواهد رفت.» و دقیقاً همین شد. و سپس گفت:

«مگس‌ها به این خطه خواهند آمد» و عصای خود را دراز کرد و مگس‌ها را احضار کرد و مگس‌ها آمدند. و نبوت کرد و هر آنچه نبوت کرده بود، دقیقاً به همان شکل واقع شد. این کار خدا بود. می‌بینید؟

۶۱. خدا از بدو تولد او را دعوت کرد و فضایل لازم را در وی نهاد، فضایی مانند ایمان عظیم و سپس خود در هیئت حضور پرجلالش فرود آمد و آن چیز عظیم، وجود موسی را مسح و او را به همراه کلامش اعزام کرد و ادعاهایش مشخصاً به اثبات می‌رسید. فارغ از این امر که چه تعداد شیاد ظهور کرده‌اند و چقدر از آن نوع اتفاقات دیگر رخ داده، خدا با موسی سخن می‌گفت... هویت موسی احراز شده بود. هر آنچه موسی گفت، خدا اجابت کرد. از شما می‌خواهم که هرگز این کلام را فراموش نکنید. هرآنچه موسی گفت، خدا اجابت فرمود، زیرا کلام خدا در موسی بود. «با زبانت خواهم بود؛ آن، حقایق را جاری خواهد کرد.» باری، هرآنچه خدا می‌گوید - هرآنچه خدا می‌گوید، از طریق موسی بیان می‌کند، و ادعاهای خود را اثبات و بر آن صحنه می‌گذارد.

۶۲. همچنین مادرش درباره‌ی تولد اسرارآمیزش به او گفته بود و اینکه به چه سان سیر زمان، به موعد رهایی نزدیک می‌شد. عمو و یوکابد، پسر و دختر لاوی برای فرستادن یک منجی شروع به دعا کردند. مشاهده‌ی اینکه زمان موعود بسیار نزدیک است افراد را به دعا و روزه سوق می‌دهد. و شکی در این نیست که یوکابد، مادرش، بارها برایش تعریف کرده بود؛ همان طور که اصل داستان را می‌دانیم، او مربی موسی هم بود. و برایش تعریف کرد که چگونه دعا کرده بود. «موسی، پسر من، وقتی زاده شدی کودک بی‌نظیری بودی. تو متفاوت بودی. موقع تولدت اتفاقی رخ داده بود.»

۶۳. از این ماجرا شرحی نمایش گونه برای بچه‌ها ارائه دادم و گفتم: «وقتی عمو در اتاق مشغول دعا بود، فرشته‌ای دید که شمشیرش را به سوی شمال گرفت و گفت: «تو صاحب فرزند خواهی شد و او فرزندان قوم را به شمال و به سرزمین موعود رهنمون خواهد شد.» از این جریان یک نمایش اجرا کردیم تا دوستان کوچک آن را درک کنند؛ اینکه عقلانیت آنها به سطح شما بزرگسالان نرسیده و این عاملی است تا بتوانند مسائل را آنگونه که روح القدس مکشوف می‌کند، درک کنند.

۶۴. حال، به رغم اینکه مادرش این چیزها را برایش تعریف کرده بود و این موضوع را می‌دانست، اما با این حال او نیازمند لمسی دیگر بود. تعلیم خوب و درست بود اما او نیازمند یک ملاقات شخصی بود.

۶۵. و این چیزی است که جهان امروز به آن نیاز دارد. این چیزی است که کلیسا امروزه به آن نیاز دارد. این چیزی است که همگان یعنی آنها که پسران و دختران خدا هستند، به آن نیاز دارند. در راستای نیل به این مهم، نیاز به یک ملاقات شخصی دارید، می بینید، یک چیز و یک امر الهی. بی توجه به این مهم که به درستی کلام واقف و از حقانیت آن آگاه باشید، چون وقتی ارتباط برقرار می شود و شاهد تحقق این امر هستید، آنگاه می دانید که در مسیر درست قرار دارید. می بینید؟ و دقت کنید که همواره اتفاقات در انطباق با نگاهشدها هستند. [هراثفاقی] سازگار و همراستا با نگاهشدهی مقدس خواهد بود، چرا که از آن برآمده است.

۶۶. دعای عمرام دقیقاً همراستا با نگاهشدهی مقدس بود. دعای آنها در راستای کلام موعود بود. خدا وعده داده بود که آن کار را در آن موعد خواهد کرد. آنها دعا کردند و همین جاست که کودکی ویژه متولد می شود. و آنها...

۶۷. توجه کنید! چقدر این را دوست دارم! ببینید، زمانی که فرعون تمام کودکان را به کام مرگ فرستاد، آنها را از دم شمشیرهای نگهبانی گذراند؛ این کودکان کوچک، بر اثر آن ضربات تکه تکه و پاره پاره می شدند و بدنهای کوچک آنها را به خورد کروکودیلها می دادند تا آنجا که شاید کروکودیلها با گوشت بچههای عبرانی پروار شده باشند. اما کتاب مقدس می گوید: «والدین او باکی از فرمان کودک کشتی فرعون نداشتند.» آنها واهمه ای نداشتند چون در آن نوزاد چیزی می دیدند. آنها تشخیص می دادند که این پاسخ دعاهاست.

۶۸. اینک موسی چنین پیش زمینه ای داشت، بنابراین موسی می دانست که به طور خاص به منظور رهانیدن بنی اسرائیل فرستاده شده است.

۶۹. می بینید، همه ی آن گذشتهها و پس زمینهها جمع می شوند. وقتی چیزی را دریافت می کنید و می توانید کتاب مقدس را بیاورید و بگویید: «این اتفاق رخ خواهد داد» و همان جا چنین می شود، یا بگویید: «در این مقطع زمانی این چنین واقع خواهد شد» و همان طور می شود؛ «قرار است این امر در یک مقطع مشخص واقع شود» و به همان شکل رخ می دهد؛ تمام این وقایع جمع می شوند و تصویری را پیش روی ما شکل داده و ترسیم می کنند.

۷۰. برادر نویل؛ چگونگی این خیمه در این بامداد، چگونگی مردم این ایام، و دیدن اینکه به چه سان گرد سپیدی بر موهایمان می نشیند و شانه هایمان خمیدتر می شود، و مشاهدهی این دنیا که به چه سان شکل می گیرد و به جنب و جوش می افتد... با وجود تمام این امور، قادریم به اطراف خود بنگریم و ببینیم که

تحقق وعده قریب الوقوع است!... بارها با خود اندیشیدم که اگر کسی بتواند فقط با یک جهش در یک آن، به درون حقیقت راه یابد و نتواند آن را درک کند، یا در واقع بتواند آن را درک کند و در یک آن وارد آن شود، در این صورت راهی ابدیت خواهد شد، فقط با چنین عامل رباینده‌ای! هرگز متوجه نمی‌شوید، و فقط از میان آن چیزهایی که دیده‌اید و می‌شناسید و درک می‌کنید به سرعت می‌گذرید و با یک جهش و در یک آن، کار تمام شود. احتمالاً آن مرد، زن، پسر یا دختر دست‌های خود را بلند کرده و خواهد گفت: «خداوند عیسی، بیا برویم.» می‌بینید. چقدر وقت موعود نزدیک است!

۷۱. موسی می‌دانست که برای این هدف به دنیا آمده است و از پنجره نگاهی به بیرون انداخت و عبرانی‌ها را در حال جان‌کندن دید؛ به نگاشته رجوع کرد که در آن آمده بود: «و آنها به مدت چهارصد سال در آنجا ماندگار خواهند شد، اما به دست نیرومند خویش آنها را بیرون خواهیم کشید.» سپس وقتی پس از دریافت مأموریت و مسح شدن بازگشت، می‌دانست که به دنیا آمده تا... و ایمانش... از راه ایمان آن مردم را دید و می‌دانست که آنها فرزندان خدا هستند، زیرا جهان... زیرا کلام چنین فرموده بود. آنها از جهان نبودند، شبیه دیگران نبودند. آنها متفاوت بودند. و آنها در قیاس با زرق و برق خیره‌کننده مصر، عده‌ای متعصب و خشک به شمار می‌آمدند؛ و [موسی] قرار بود پسر فرعون باشد، و قلمرو پادشاهی را اداره کند. اما در عمق وجودش چیزی بود، یعنی ایمانی راستین که به این مسائل و زرق و برقی که قرار بود به ارث ببرد، توجهی نداشت. او به وعده‌ی خدا نگاه کرد و می‌دانست که وقت موعود نزدیک است. و این مرد به چه چیز می‌توانست فکر کند!

۷۲. وقتی در آن سو با وی دیدار کنم، دلم می‌خواهد یک روز در این باره با او صحبت کنم. می‌گویید: «برادر برانهام، عقلت را از دست دادی!» نه این طور نیست. به فیض خدا با او دیدار خواهم کرد. بله، آقا. روزی با او حرف خواهم زد، با خود موسی. و چقدر دوست دارم از او بپرسم که وقتی روند آماده‌سازی خود را دید، چگونه احوالی داشت!

۷۳. از میزان آشفستگی و ناراحتی‌اش بگویید وقتی شیطان می‌گفت: «قوم به تو ایمان نخواهد آورد. هیچ چیز وجود ندارد که به آن دل خوش کنی.»

۷۴. اما وقتی آن بذر و ذریت در آنجا جان گرفت و حیات یافت، ضربه‌ای به او وارد شد و فهمید که قرار است اتفاقی رخ دهد. او می‌دانست. به ساعتش نگاه کرد و دید که چه زمانی را نشان می‌دهد و فهمید، و وقتی نگاه کرد به چه چیز



می‌توانست فکر کند. حال وقتی همه‌ی این موارد را در کنار یکدیگر چید، تمام آن امور عظیمی که شاهدش بود؛ فرا رسیدن زمان موعود در نگاهشته‌ی مقدس، دعای پدر و مادرش، اینکه تولدش غیر عادی و خودش کودکی عجیب بود. و در تمام این مسیر چیزی در عمق وجودش بود.

۷۵. و حال گریزی می‌زند و سعی می‌کند به این فکر کند که از آموزش‌ها و مهارت‌های نظامی که در مدرسه کسب کرده استفاده کند و فرزندان قوم را آزاد کند، اما این برنامه ناکام می‌ماند.

۷۶. سپس به بیابان رفت و با یک دختر زیبای کوشی ازدواج کرد و پسر کوچکی به نام جرشون حاصل آن پیوند بود.

۷۷. و روزی در حالی که در میان گله و مشغول گله بانی بود، به یکباره بوته‌ای مشتعل را بر فراز کوه رؤیت کرد. و به آن نقطه رفت. آنچه می‌دید نه زاییده‌ی ذهنش بود، نه خیال بود، نه وهم و نه یک خطای بصری، بلکه در او ... خدای ابراهیم در هیئت نور، در قالب یک ستون آتش در میان یک بوته ظاهر شد، آتشی که موج وار سربرمی‌آورد اما بوته را نمی‌سوزاند. و صدای نگاهشته‌ی مقدس، صدای خدا از میان آن بلند شد و گفت: «تو را برگزیدم. تو آدم این کار هستی. من تو را برای این هدف برافراشتم. در اینجا از طریق آیتی به تو ثابت می‌کنم که عازم آنجا خواهی شد و فرزندان قوم را آزاد خواهی کرد. زیرا کلام من باید جامه‌ی عمل بپوشد.»

۷۸. کلام او برای این ایام نیز باید جامه‌ی عمل بپوشد. ما در ساعت موعود روزگار می‌گذرانیم. مهم نیست که هرکس دیگری چه می‌گوید؛ کلام باید جامه‌ی عمل بپوشد. آسمان و زمین زایل خواهد شد اما کلام او زایل نمی‌شود.

۷۹. حال، وقتی موسی همه‌ی اینها را در کنار هم قرار داد و موفق به دیدن جمیع جنبه‌ها و جهات شد، ایمانش نیز مسح شد. آمین! خدای من! چه اندیشه‌ای! نفس مشاهده‌ی اینکه به چه سان نگاهشته‌ی مقدس، مستقیم آنچه باید را نشانه می‌رود، و بعد هم سخن گفتن خدا و نمود عینی یافتن آن در آنجا؛ و مواردی از این دست، ایمانی که در وجودش بود را مسح کرد تا دست به کار و وارد عمل شود.

۸۰. و این مسئله باید چه تأثیری بر ما بگذارد؟ ما به یک توبه نیاز داریم. ما نیازمند یک بیداری هستیم. خودم را می‌گویم. می‌بینید؟ من به یک تکان احتیاج دارم. به یک چیز درست و حسابی نیاز دارم. گفتم که امروز دارم با خودم و درباره‌ی خودم می‌گویم. من - من - من نیاز دارم به خود بیایم.

۸۱. و اینجاست که به آن سند و نمود عظیم می‌اندیشم و اینکه همه چیز آن قدر کامل و بی‌نقص اجرا و فراهم شد تا ایمان موسی مسح شود. و او دید که هیچ فایده‌ای در...

۸۲. آنجا او از مصر گریخت و عملاً می‌توانست درصدد راه انداختن یک شورش در مصر برآید، می‌توانست به پا خیزد و آغازگر یک انقلاب در مصر باشد، می‌توانست یک ارتش جمع کند و بجنگد، او در کنار خود هزاران نفر را داشت، می‌بینید. اما به جای چنین کاری... به رغم اینکه آنها می‌توانستند در ارتش، کنارش باشند ولی او حتی از انجام چنین کاری واهمه داشت.

۸۳. اما چهل سال بعد او بازمی‌گردد، در حالی که هشتاد ساله است و تنها یک عصا در دست دارد. چرا؟ چون شعله‌ای که در وجودش می‌سوخت و زبانه می‌کشید شکلی واقعی به خود گرفته بود. او دیگر مسح شده بود و می‌دانست که حامل قول خداوند است. چیزی نمی‌توانست او را بازدارد. او نیازی به ارتش نداشت، خدا با او بود. این همه‌ی آن چیزی بود که به آن نیاز داشت؛ اینکه خدا با او باشد.

۸۴. وقتی بدانید که خدا شما را برای انجام کاری معین فرستاده و شاهد روند حرکت امور در همان مسیر هستید، اتفاق دیگری نمی‌تواند بیفتد. همین و بس.

۸۵. زمان‌هایی را به یاد می‌آورم که خدا وقوع پاره‌ای امور را به من خبر داده بود و سپس جلوتر که رفتم آن را درست همان جا و همان طور که قرار بوده، دیدم. چقدر... عجب حسی به آدم دست می‌دهد! از همان موقع اوضاع تحت کنترل است، همین و تمام، می‌بینید، چون خدا چنین گفته است.

۸۶. به یاد دارم، بسیاری از شما ماجرای برخاستن آن پسر بچه از مردگان را به خاطر دارید، همان که توسط اتومبیل کشته شد. و من همان جا کنار خیابان ایستاده بودم و داشتم قدم زنان از آن کودک دور می‌شدم... برگشتم و به عقب نگاه کردم و کسی درست دستش را روی شانهم گذاشت و سنگینی دستش را حس کردم و فکر کردم برادر مور است، اما کسی دور و برم نبود. به عقب نگاه کردم و سپس به بالا و به کوهی که دیده بودم نگاه کردم. گفتم: «خوب، قبلاً این تپه را جایی دیدم، ولی ما که از این راه نیامدیم. ما از راهی دیگر آمده بودیم. این تپه کجاست؟»

۸۷. و نگاه کردم و آن ماشینی له شده را دیدم؛ پسرک را دیدم که... آنجا افتاده بود و موهایش به اصطلاح به سبک کروکی کوتاه شده بود. چشم‌هایش کاملاً برگشته بود، درست مثل برادر ویز که روزی نقش زمین شده بود. پای کوچکی

که از جوراب بیرون زده بود و اعضا و جوارح کوچکش شکسته بودند و از چشم‌ها و بینی و گوش‌هایش خون جاری شده بود. شلوار کوچکش را دیدم که به وسیله‌ی دکمه‌هایی تا/اینجا و از دورکمر کوچکش آویخته بود؛ و جوراب‌هایی ساق بلند شبیه جوراب‌هایی که ما سال‌ها پیش می‌پوشیدیم.

۸۸. به اطراف نگاهی کردم، صحنه دقیقاً و کاملاً عین همان چیزی بود که دو سال قبل روح‌القدس به من گفته بود، همان روز که همه‌ی شما از سراسر کشور در کتاب‌مقدس‌های خود یادداشت کردید که قرار است چنین اتفاقی رخ دهد. پس اوضاع تحت کنترل است. اینکه چه اندازه مرده باشد مهم نیست یا اینکه هر کس دیگری چه می‌گوید؛ کار تمام است. او باید بازگردد!

۸۹. گفتم: «اگر این بچه از مردگان برنخاست، پس من هم یک نبی کاذب هستم، کسی که تصویری جعلی از خدا ارائه می‌دهد. چرا که دو سال قبل در سرزمین مادری‌ام به من گفت که چنین اتفاقی رخ خواهد داد. و این خادمان شاهدند و این جریان را در برگه‌های سپید کتاب‌مقدس‌های خود یادداشت کردیم و اینجا دقیقاً صحنه به همان شکل است. مشخصاتش را در آن برگه‌ی سفید بخوانید، اینکه قرار است این واقعه در کشوری با صخره‌هایی روی هم افتاده و نظایر این رخ دهد و قرار است در سمت راست خیابان کشته شود.» گفتم: «همین است. چیزی نمی‌تواند مانعش شود. اوضاع تحت کنترل است.»

۹۰. ایمانی که در قلبم بود مسح شده بود. کاش می‌توانستم این حس را بیان کنم و توضیح دهم! ایمانی که خدا... ایمانی که به خدا و به گفته‌اش داشتم و هرگز خطایی در آن راه نیافته بود. و به من گفت: «اکنون اوضاع تحت کنترل است، آنچه دو سال پیش به شما نشان دادم دقیقاً همین جاست و همه چیز دقیقاً به همان ترتیب قرار گرفته است. تنها کاری که باید کرد، به زبان آوردن کلام است.» و به این ترتیب پسرک از مردگان برخاست. ملاحظه می‌کنید؟

۹۱. داشتم فکر می‌کردم و به برادر فرد سوتنم که اینجا نشسته و برادر بانکس وود و بقیه نگاه می‌کردم. به این فکر می‌کردم که آن روز سر بزرگراه آلاسکا بودم و اینکه چگونه اینجا در کلیسا ایستاده و به شما از حیوانی گفتم که به گوزن می‌ماند و شاخ‌هایی چهل و دو اینچی داشت و نیز از یک خرس گریزلی نقره‌ای گفتم. قبلاً هرگز در آنجا نبودم و... از قرار معلوم باید چنین چیزی نصیبم می‌شد و مشخص شد که قرار است چه جایی باشد و چند نفر همراهم خواهند بود و چه لباس‌هایی بر تن خواهند کرد. تکاتک شما هفته‌ها و هفته‌ها پیش از اینکه این اتفاق، رخ دهد این را می‌دانستید.

۹۲. و بعد غافل از آنچه قرار بود رخ دهد، به آنجا رفتم و آن حیوان را دیدم که همان جا دراز کشیده است. و نزدیک شدم و... چنین چیزی محال بود. اگر یک شکارچی به این نوار گوش می‌دهد، می‌داند که نمی‌توانید همین طور مقابل یک حیوان راه بروید، چون فوراً می‌پرد و می‌گریزد. اما او این کار را نکرد.

۹۳. و هم اکنون در اتاقم آویزانم کردم. خرس نقره‌ای را دقیقاً به این شکل آویزان کردم. و در اینجا یک خط کش، یک اندازه سنج هست تا ابعاد دقیقش را مشخص کند. یک شاخ از موقعی که روی حیوان زنده و جاندار است تا زمان خشک شدن دست کم به اندازه‌ی دو اینچ یا بیشتر، از طول و حجم کاسته می‌شود، اما از طول و حجم این یکی هرگز کاسته نشد و هنوز دقیقاً همان چهل و دو اینچ است. می‌بینید؟ خرس گریزلی هم آنجاست و هفت فوت طول دارد و همه چیزش دقیقاً به همین شکل اولش مانده است و اکنون در آنجا قرار دارد.

۹۴. اما آنجا بود که آن آقا به من گفت: «حال، نگاه کن برادر برانهام، حیوانی که گفته بودی را پیدا کردیم اما این را هم به من گفתי که قرار است پس از پایین آمدن از تپه یک گریزلی نقره‌ای را بگیریم، یعنی جایی که آن پسرها هستند، آنجا که شخصی که لباس سبز به تن دارد و در حال تردد است.»

۹۵. گفتم: «این قول خداوند است. خدا چنین گفت.»

۹۶. گفت: «اما برادر برانهام»، «از اینجا می‌توانم همه چیز را تا فاصله‌ی مایل‌ها ببینم، چیزی اینجا نیست. از کجا پیدایش می‌شود؟»

۹۷. گفتم: «من نباید بپرسم. خدا چنین گفت! و او پهوه-بری است، او قادر است یک خرس را به اینجا بیاورد. قادر است یکی را آنجا بگذارد.» و چنین کرد. و حالا هم [آن خرس] آنجاست. این یعنی اینکه اوضاع تحت کنترل است.

۹۸. و وقتی موسی دید که برای این هدف مبعوث شده است و با آن خدا که دعوتش کرده بود، رو در رو ملاقات کرد و وی را مسح و مورد شناسایی قرار داد و گفت: «موسی، این دعوت توست. من تو را می‌فرستم و جلالم را بر تو خواهم نمایانم. و من اینجا هستم، در بوته‌ای مشتعل. به آنجا برو! من در کنارت خواهم بود.» او حتی به عصا هم احتیاج نداشت. او کلام را داشت، کلام اثبات شده را، و به این ترتیب به آنجا رفت. و این جریان ایمانش را مسح کرده بود.

۹۹. شاهدیم که در روزهای واپسین روزگار می‌گذرانیم و درمی‌یابیم که همه‌ی آن نشانه‌هایی که در نگاشته‌ی مقدس از آنها سخن به میان آمده و قرار است در ایام آخر عینیت یابند، در حال عینیت یافتن و پدیدار شدن هستند؛ مشاهده‌ی تمام این امور، ایمان ما را مسح می‌کند. احوالات آسمان، مواردی شامل شرایط

قدرت‌های سیاسی، طبع و خوی مردم، تنزل اخلاقیات در سطح جهان، کارهایی که زن‌ها و مردها در روزهای آخر انجام می‌دهند و کارهایی که کلیسا انجام می‌دهد و کارهایی که ملت‌ها انجام می‌دهند و اعمالی که خدا به ظهور می‌رساند را می‌بینیم. تمام این مسائل در برابر دیدگان ما قرار گرفته است.

۱۰۰. این، ایمان ما را مسح می‌کند. این، ما را وارد چرخه‌های عظیم می‌کند. می‌بینید؟ این، ما را از سایر امور دنیا متمایز می‌کند. دقت می‌کنید؟ اینکه چقدر کوچک و به چه میزان در اقلیت هستیم و تا چه اندازه مورد استهزا قرار می‌گیریم، اهمیتی ندارد و ذره‌ای تفاوت ایجاد نمی‌کند. همین و بس. ما این را می‌بینیم. چون چیزی در درون ماست. ما از پیش تعیین شده‌ایم تا این ساعت را ببینیم و هیچ چیز نمی‌تواند ما را از رؤیت آن بازدارد. آمین! این فرمایش خداست و از پیش به وقوع پیوسته است. ما این را می‌بینیم. خدا را از این بابت بسیار شاکریم! اینکه حال شاهد وقوع این امور هستید ایمانتان را شکوفا می‌کند.

۱۰۱. حال، دوباره این فراز را در اینجا می‌خوانیم، «عار مسیح را دولتی بزرگتر از خزائن مصر پنداشت.» باری، او عار مسیح را ارزشمندتر پنداشت.

۱۰۲. حال، به خاطر داشته باشید، «عار مسیح.» می‌بینید، در خدمت به مسیح عار وجود دارد. اگر محبوبیت بسیار نزد دنیا دارید، آنگاه نمی‌توانید خدمت کنید و در واقع مسیح را خدمت نمی‌کنید. نه، نمی‌توانید. چون، عاری همراه آن است. دنیا همواره در مقام مذمت عمل می‌کند.

۱۰۳. از دیرباز و هزاران سال پیش همراهی با حقیقت، با عار گره خورده است. و موسی قرار بود فرعون شود، او فرعون بعدی محسوب می‌شد، پسر فرعون. و او فرعون بعدی بود که در میان عموم مردم مقبولیت داشت، اما با این حال او [عار را بزرگتر] «شمرد...» پنداشتن به معنی «به شمار آوردن، شمردن» است. «او عار مسیح را بزرگتر از کل چیزهایی که مصر می‌توانست به او ببخشد شمرد.» مصر در دستان او بود. اما با این حال می‌دانست که در پیش گرفتن راه مسیح عار محسوب می‌شد، از دانستن اینکه چیزی در درونش هست، خشنود بود. چیزی که سبب می‌شد تا عار مسیح را از همه‌ی جاذبه‌های فریبنده و پر زرق و برق مصر که به ارث می‌برد، بزرگتر شمرد. آنچه او در درون وجودش به عنوان ارث و میراث داشت به مراتب بزرگتر از چیزی بود که ارث و میراث بیرونی نصیبش می‌کرد.

۱۰۴. ای کاش می‌توانستیم دوستدار آن باشیم و بگذاریم روح‌القدس چیزی که در درون ماست را مسح کند، یعنی آن ایمان را برای زندگی خدایی و وقف مسیح!

۱۰۵. باری، او با داشتن چنین ایمانی این عار را افتخار برشمرد.

۱۰۶. امروز یک نفر می‌تواند بگوید: «تو هم یکی از همان جماعت هستی؟»  
«خوب.» اندکی از این بابت احساس شرم می‌کنید.

۱۰۷. اما او آن را بزرگتر از کل جهان پنداشت، چون در وجودش چیزی بود که می‌توانست سخن گفته و بگوید: «آری من این را ارزشمند می‌شمارم. این افتخاری والا به شمار می‌رود. خشنودم از اینکه یکی از آنها هستم.» ملاحظه می‌کنید؟ «خشنودم از اینکه در شمار عبرانی‌ها هستم و نه مصری‌ها.»

۱۰۸. مسیحیان امروز نیز باید همین را بگویند. «خشنودم از اینکه خود را مسیحی به شمار آورم، از اینکه از امور دنیوی و نظم دنیا پرهیز کنم. نه فقط به عنوان یک عضو کلیسا بلکه به عنوان یک مسیحی؛ از نوزاده شده‌ای که مطابق با نگاشته‌ی مقدس زندگی می‌کند. اگر حتی از جانب اعضای کلیسا «متعصب» خطاب شوم، به رغم این موضوع من-من-من آن را ارزشمندتر و بزرگتر می‌شمارم از اینکه محبوب‌ترین آدم در شهر یا در کشور باشم. این را به رئیس جمهور آمریکا بودن، به پادشاه زمین بودن ترجیح می‌دهم. ملاحظه می‌کنید؟ این برای من بسیار ارجمند است زیرا خدا پیش از بنیاد عالم به من نظر لطف داشت و این بذر کوچک را در آنجا قرار داد تا به برکت آن، ایمانم در مقامی بالاتر از امور دنیوی قرار بگیرد. و اینک او مرا فراخوانده است و من-من به جایگاهم افتخار می‌کنم.

۱۰۹. چنانکه پولس گفت که برای کارش ارزشی والا... و اینکه خدا او را فراخواند و اجازه نداد که او همانند غمالائیل معلم بزرگی باشد. بلکه پولس دعوت شد تا قربانی برای مسیح باشد. می‌بینید؟ و اینک قصه همان است.

۱۱۰. توجه کنید، او [موسی] با چنین ایمانی هرگز بر نگاه خود و هر آنچه می‌توانست ببیند، متکی نبود. حال، او چیزی ندید جز تعدادی آدم با دست و پای گلی، برده‌ها و کسانی که در بند بودند و هر روز کشته می‌شدند و بر آنها تازیانه می‌زدند و مورد استهزا قرار می‌گرفتند و باورهای دینی آنها «تعصب‌آمیز» خوانده می‌شد. فرعون، بر تخت جلوس کرده‌ای بود که چیزی درباره‌ی دین آنها نمی‌دانست یا برای آن ارزشی قائل نبود. او چیزی درباره‌ی آن نمی‌دانست. او یک کافر بود. بنابراین او فقط... این تصویر چقدر امروزی است! یک دین متفاوت. این موسی که امروز در کنار آن رئیس جمهور یا آن مرد عالی مقام یعنی فرعون بود، بنا بود پس از مرگ وی، جانشینش باشد [جانشین] کسی که دیگر پیر شده بود. با این حال، موسی چنین اندیشید که آن دعوت... او از همان

پنجره‌ای که فرعون می‌نگریست، به بیرون نگاهی انداخت زیرا در خانه‌ی او سکونت داشت.

۱۱۱. و فرعون به بیرون نگریست و آن آدم‌ها را دید که دست‌هایشان بالا رفته و آنها را به جرم دعا کردن تا حد مرگ زیر تازیانه گرفتند. حتی اگر یک بار اطاعت نمی‌کردند آنها را از دم تیغ می‌گذراندند و از آنها تا جایی کار می‌کشیدند که بدن‌های نحیف آنها از پا می‌افتاد، و کمتر از نیمی از میزان مورد نیاز، به آنها خوراک داده می‌شد. [می‌گفتند:] «خوب، آنها چیزی بیش از یک مشت متعصب نیستند، حتی به زحمت در زمره‌ی انسان‌ها به شمار می‌آیند.»

۱۱۲. و با این حال موسی، با ایمان درونی‌اش، نگاهی به آنها انداخت و گفت: «آنها قوم متبارک خدا هستند.» آمین. من این را دوست دارم. با چنین ایمانی جاذبه‌های فریبده‌ی مصر چشمانش را نگرفت، و وعده‌ی خدا چشمانش را گرفت. با چشم عقاب‌گونه، ایمان خود فراتر از زرق و برق مصر می‌دید. به خاطر داشته باشید که او اینک در حال بدل شدن به یک عقاب است. او یک نبی است و چشمان عقاب گونه‌اش بالاتر از این امور سیر می‌کند. چقدر این را دوست دارم! خدای من!

۱۱۳. چه بسیار مسیحیانی که امروزه روز به جای ایمان خود، بر ادراک و محسوسات خود تکیه می‌کنند، بر آنچه می‌توانند ببینند و درک کنند، یعنی بر آنچه به چشم می‌بینند و همه‌ی آن جاذبه‌های فریبده. مثل شما خانم‌ها، من همیشه به شما اشاره می‌کنم و سفارش کردم که باید بگذارید موهبتان بلند شود، نباید آرایش کنید، باید مثل بانوان و مسیحیان رفتار کنید. شما به بیرون و به خیابان‌ها نگاه می‌کنید و زن‌های امروز را می‌بینید که به شکل غیراخلاقی لباس پوشیده‌اند. خوب، با خود می‌گویید: «خوب، او به کلیسا تعلق دارد، چرا من نتوانم همین کار را بکنم؟» می‌بینید؟ «و او موهبتش را کوتاه می‌کند، پس چرا من نکنم؟ خوب به همان اندازه هم دوست داشتنی و روشنفکرتر به نظر می‌رسد و شخصیتی دارد که من ندارم. خوب، چرا من این کار را نکنم؟ باید این کار را بکنم.» با انجام این کار، ایمان‌تان را فلج می‌کنید. می‌بینید؟ به ایمان خود فرصت رشد نمی‌دهید. چنانکه گفتم از همان نقطه شروع کنید.

۱۱۴. یک نفر گفت: «برادر برانهام، کشور و مردم شما را نبی محسوب می‌کنند. نباید با این صدای بلند و به این شدت خانم‌ها و آقایان را بابت چنین مسائلی مورد مواخذه قرار دهید. باید به آنها تعلیم دهی و بیاموزی که چگونه نبوت کنند و صاحب عطایا شوند.»

۱۱۵. گفتیم: «چگونه می‌توانم به آنها جبر بیاموزم در حالی که هنوز الفبای خود را نمی‌دانند؟» می‌بینید؟

۱۱۶. باری، از همان نقطه شروع کنید. خود را پاک و تطهیر کنید تا آنگاه که در خیابان قدم می‌زنید شبیه یک مسیحی باشید و بعد هم رفتاری شایسته‌ی یک مسیحی در پیش گیرید. ملاحظه می‌کنید؟ و این کاری نیست که بتوانید از درون خود انجام دهید. لازم است مسیح وارد شما شود. و اگر بذر در آنجا قرار داشته باشد و آن نور به آن بخورد، حیات یافته و جان خواهد گرفت. و اگر حیات نیابد، معنی‌اش این است که در آنجا چیزی [بذری] وجود نداشته تا حیات را دریافت کند. چرا که مسلماً خود را به دیگران اثبات کرده و می‌نمایاند و به محض تماس نور و روشنایی با آن، حیات می‌یابد.

۱۱۷. می‌دانم که این سرزنتی بر خانم‌هاست، که به این نوار گوش می‌دهند یا گوش خواهند داد. این سرزنتی توسست خواهد. باید باشد، باید باشد چون نشان می‌دهد. کار به اینکه چه کرده‌ای ندارم، چه بسا در تمام عمرت آدمی مذهبی بوده‌ای و زندگی‌ات در کلیسا گذشته، پدرت یا شاید شوهرت خادم بوده، اما مادامی که از کلام خدا نافرمانی می‌کنی، مشخص است که آن حیات الهی در وجودت نیست. وقتی می‌بینید که جریان بیرون می‌ریزد و حیات روح‌القدس جاری است، بنگرید که به چه سان به دیگران می‌خورد. نگاه کنید وقتی چیزی را برایشان روشن می‌کند، آنها چه اعمالی انجام می‌دهند. تعجبی ندارد که...

۱۱۸. عجب سرزنتی نثار آن فریسی‌ها شد، آنها که عیسی را «بعلزبول» خواندند، عیسیایی که قادر بود افکارشان را بخواند.

۱۱۹. و آن روسپی ببنوا گفت: «این شخص مسیح است. نگاشته‌ها می‌گویند که او چنین خواهد کرد.» می‌بینید، آن بذر و ذریت از پیش تعیین‌شده در آنجا و در او قرار گرفته بود. و با تماس نور به آن، جان گرفت و حیات یافت. نمی‌توانید مهارش کنید. نمی‌توانید حیات را پنهان کنید.

۱۲۰. می‌توانید مقداری بتن بردارید و در زمستان آن را روی مقداری علف بریزید. بعد که فصل بهار رسید اکثر علف‌های شما کجا سبز شده‌اند؟ درست اطراف بتن. چون این بذر از همان زیر سنگ بارور شد و وقتی خورشید شروع به درخشیدن کرد، نمی‌توانید مانع رشد آن شوید. مسیر خود را از میان موانع باز خواهد کرد و درست از کناره‌ها و لبه‌ی آن بیرون می‌زند و سر به سوی جلال خدا برمی‌آورد. می‌بینید، نمی‌توانید حیات را پنهان کنید. وقتی نور خورشید به گیاهان بتابد، جان می‌گیرند و حیات می‌یابند.



۱۲۱. و وقتی روح‌القدس بر حیات کتاب‌مقدسی درون یک انسان می‌دمد، درست در آنجا میوه‌اش را به بار می‌آورد. [برادر برانهام یک بشکن می‌زند- گروه تألیف]

۱۲۲. بنابراین، بی‌اعتنا به این امر که چقدر راست و صادق هستید و یا اینکه می‌گویید که چنین نیستید و اینکه گفته می‌شود که آنها... این خانم‌هایی که چنین لباس‌های بدی می‌پوشند و مواردی از این قبیل، کارشان فقط یک استریپ تیز مبتذل برای خیابان‌هاست. هر چند باور نمی‌کنید که چنین باشد و نمی‌توانید به خود بقبولانید. شما می‌توانید ثابت کنید که از عمل زنا میرا هستید اما از نظر کتاب خدا، شما در حال ارتکاب زنا هستید. عیسی گفت: «هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است.» و شما خود را به آن شکل به نمایش گذاشته‌اید. می‌بینید، این چیزی است که نمی‌توانید ببینید مگر آنکه، حیات الهی آنجا و در شما قرار گرفته باشد.

۱۲۳. شما به یک نفر می‌نگرید، نگاه می‌کنید و می‌گویید: «خوب، من خواهر جونز را می‌شناسم. برادر جونز یک... خادم است. خانمش این و آن کار را می‌کند.»

۱۲۴. کار به اینکه آن یکی چه می‌کند ندارم؛ این کلام است. عیسی گفت، «هر سخن انسان دروغ و سخن من راست باشد.» این کتاب‌مقدس است. و آنگاه که آن روشنایی به راستی بر آن می‌دمد، حتماً باید حیات یابد. باید جان بگیرد و تمام.

۱۲۵. حال چشمان بزرگ موسی، چشمان از جنس عقابش چیزی فراتر از جاذبه‌های فریبنده مصر را دید.

۱۲۶. مسیحی راستین در این روزگار، بی‌توجه به این نکته که کلیسا و افراد دیگر چه می‌گویند، هنگام تماس روشنایی با آن [بذر]، قادر است آنچه از جانب خدا به اثبات رسیده است را ببیند، آن ستون را که در آنجاست و آیات و معجزاتی که وعده داده شده است و نگاشته‌ی مقدس بر آن صحنه می‌گذارد و چنین است که [آن بذر] جان گرفته و حیات می‌یابد؛ مهم نیست که چقدر کوچک است و چند نفرند و چقدر در موضع اقلیت قرار دارند. جماعت خدا همواره در اقلیت بوده است. می‌بینید؟ «ای جماعت کوچک نترس، اراده‌ی پدرت بر این است که ملکوت را به تو ببخشد.» می‌بینید؟ آنها آن را به چنگ آورده‌اند. اگر آنها از پیش برای حیات مقرر شده باشند، خدا مجبور است آنها را از هر فرقه‌ای، از هر مجموعه‌ای به جایی بفرستد که بتوانند آن حقیقت را رؤیت کنند.

۱۲۷. به شمعون بنگرید که برای حیات مقرر و نشان شده بود. وقتی مسیح بر دستان مادرش و در هیئت یک نوزاد وارد هیکل شد، شمعون جایی در آن پشت در اتاقی مشغول خواندن بود. روح القدس او را از جایش بلند کرد، چون منتظر این لحظه بود. آن حیات الهی در وی بود. گفت: «تا خداوند مسیح را نبینم نخواهم مرد.» و اینک خداوند عیسی در هیکل بود. روح القدس او را از محلی که مشغول کار بود به بیرون هدایت کرد و او به آنجا رفت و آن نوزاد را گرفت و گفت: «الحال ای خداوند بنده‌ی خود را رخصت می‌دهی، به سلامتی برحسب کلام خود. زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است.»

۱۲۸. در همان حوالی پیر زنی نابینا به نام حنا بود که شبانه روز خداوند را خدمت می‌کرد. او همچنین نبوت کرد و گفت: «مسیح در حال آمدن است. می‌توانم آمدنش را ببینم.» با اینکه نابینا بود. و این حرف را همان موقع که او [مسیح] آنجا بود گفت... آن حیات الهی که در او بود سبب شد که اخبار کرده و بگوید: «همین جا خواهد بود! همین جا خواهد بود! همین جا خواهد بود!» و سپس آن نور، در قالب جسم یک نوزاد، وارد آن بنا شد، او به مانند «طفلی نامشروع» پیچیده در قنناق خود، در حال آمدن به بنا بود. و روح القدس بر آن پیرزن کور دمید، و او تحت هدایت روح از میان مردم گذشت و در کنار آن نوزاد ایستاد؛ و مادر و نوزاد را متبارک خواند و از آینده‌ای که در انتظارش بود، خبر داد. می‌بینید، مقرر شده برای حیات! التفات دارید؟

۱۲۹. به آن جماعت بنگرید که یک دوجین هم نبودند. در روزگار نوح تنها هشت جان نجات یافتند، اما همگی آنها که برای حیات مقدر گشته بودند، نجات یافتند. ببینید که روح القدس در هر دوران به چه سان عمل کرده، مردمان را جذب می‌کند.

۱۳۰. حال درمی‌یابیم که ایمان موسی، او را به دیدن آنچه در راه بود، هدایت کرد و نه آنچه که [آن موقع] وجود داشت. به جای امروز، به فردا نگرستن. به جای جاذبه‌های فریبنده، به وعده نگرستن. به جای تشکیلات، چشم به قوم داشتن. توجه می‌کنید؟ خدا چنین عمل کرد.

۱۳۱. لوط توانست جاذبه‌های ناشی از رونق را در مصر یا سدوم ببیند. لوط توانست امکانات و فرصت‌های ناشی از پول را ببیند... لوط توانست وقتی به آنجا و سدوم نگرست فرصت‌ها را تشخیص دهد و اینکه شاید می‌توانست بدل شود به... او که عبرانی بود چه بسا می‌توانست در آنجا شخص بزرگی شود، زیرا شخصیتی روشنفکر و برادرزاده‌ی ابراهیم بود، بنابراین سدوم را به

عنوان مقصد انتخاب کرد. منطق عقلی لوط، وی را به سوی زرق و برق و رونق هدایت کرد. محاسبات عقلی لوط نگاه او را متوجهی خوشی‌های مربوط به جاذبه‌ها کرد. اما ایمانش چنان فلج شده بود که قادر نبود آتشی که قرار بود نابودکننده‌ی چنین سبکی از زندگی باشد را ببیند.

۱۳۲. و مردمان این روزگار چنین هستند. آنها فرصت‌های ناشی از تعلق به یک تشکیلات فرقه‌ای بزرگ را می‌بینند، آنها امکانات برخورداری از یک موقعیت اجتماعی خوب در میان مردم شهر را می‌بینند، اما نمی‌بینند... آنها نمی‌بینند که این نشان فلج شدن است. بگذارید این مطلب را تکرار کنم تا از آن سوء برداشت نشود. زنان امروز چنان که گفتیم، دوست دارند مانند ستارگان سینما رفتار کنند. مردان امروز دوست دارند مثل کم‌دین‌های تلویزیون رفتار کنند.

۱۳۳. این طور به نظر می‌رسد که واعظان امروز دوست دارند کلیسای خود را به یک نوع لژ مدرنیستی با رویکرد عضوگرایانه و نظایر این بدل کنند. آنها فرصت‌های ناشی از این امر که شاید اسقف یا ناظرکل یا چیزی از این دست شوند را می‌بینند، یعنی در صورت کنار آمدن با کلیسا؛ آن هم با وانهادن نگاشته‌هایی که پیش روی آنها قرار گرفته است و عمیقاً به واسطه‌ی قدرت خدا و کلام خدا که در میان مردم ساکن است به اثبات می‌رسند. با این حال آنها طالب آن حقیقت الهی نیستند. آنها می‌گویند: «دلما نمی‌خواهد با چنین چیزی دچار آشفته‌گی شویم.» چون کارت عضویت‌شان پس گرفته خواهد شد. چون سازمان فرقه‌ای‌شان را از دست خواهند داد. شبیه مردی شریف مثل لوط که ساکن سدوم است و می‌داند که اینها باطل است. ملاحظه می‌کنید؟ می‌بینید؟ این کارشان چه پیامدهایی دارد؟ آنها همان ایمان کمی که داشتند را فلج می‌کنند. دیگر نمی‌تواند عمل کند.

۱۳۴. باری، موسی اینها را وانهاد... و ایمانش دنیا و امور دنیوی را فلج کرد.

۱۳۵. یا ایمان شما جاذبه‌ها را فلج خواهد کرد و یا جاذبه‌ها ایمان‌تان را فلج خواهند کرد. حال شما باید میان این یا آن، یکی را انتخاب کنید. و توجه کنید که کتاب مقدس تغییر نمی‌کند. خدا تغییر نمی‌کند. او خدای تغییرناپذیر است.

۱۳۶. و حال شاهد این امر هستیم که امروزه، مردم این روزگار، چشمشان به چیزهای بزرگ است، به تشکیلات بزرگ. «من عضو فلان و بهمان هستم.» توجه می‌کنید؟ و وقتی به آنجا می‌روند و نگاه می‌کنند، هیچ فرقی بین آنها و آدم‌های خیابان دیده نمی‌شود. هیچ چیز متفاوتی وجود ندارد. آنها اندکی بار

روشنفکری دارند و با همان جلو می‌روند. وقتی با آنها از شفای الهی، از ستون آتش، از نور الهی می‌گویید، به شما می‌گویند: «این جریان [تلقین] ذهنی است.» ۱۳۷. روزی یک آقا که خادم باپتیست بود، تصویر فرشته‌ی خداوند را برداشت و به آن خندید. ببینید، این کار کفر است. ملاحظه می‌کنید؟ برای این عمل بخششی در کار نیست.

۱۳۸. این چیزی است که مسیح گفت. این کفر است؛ آن هم وقتی شاهدید که همان اعمال را به جا می‌آورد که مسیح به جا آورد. و او گفت... وقتی اعمال مسیح را دیدند، همان شخصی که قربانی بود، او را «بعلزبول، یک دیو» خواندند، چون این کارها را کرده بود. و اکنون می‌گویند... در واقع او گفت: «من این کارتان را می‌بخشم. اما وقتی روح‌القدس بیاید و همین کارها را به جا آورد، اگر سخنی علیه وی بگویید، این کارتان نه در این جهان و نه در جهان دیگر بر شما بخشوده نخواهد شد.» ملاحظه می‌کنید؟ کافیت تنها یک کلمه علیه آن بگویید. می‌بینید؟ و سپس...

۱۳۹. چون اگر برای داشتن حیات ابدی مقدر شده باشید، آنگاه که چشم شما به حقیقت الهی بیفتد، حیات الهی در وجودتان با قدرت بروز خواهد کرد. آن وقت آن حقیقت را بازخواهید شناخت، مثل آن زن بینوا که کنار چاه بود و مانند موارد دیگر. اما اگر چیزی در آنجا و در وجودتان نباشد، هیچ چیز حیات نخواهد یافت چون چیزی برای حیات یافتن وجود ندارد. شبیه حرفی که مادر پیرم می‌گفت: «نمی‌توانید از شلغم خون بگیرید»، چون خونی در آن نیست. باری، حکایت همان است.

۱۴۰. این امر ایمان کمی که دارید را فلج می‌کند. لوط توانست جاذبه‌ها را ببیند اما ایمانش برای دیدن آتشی که آن جاذبه‌ها را نابود خواهد کرد، کافی نبود.

۱۴۱. سؤال اینجاست که آیا آن ایمان لازم را داریم؟ سؤال این است که سایر خانم‌های کلیسا وقتی چشم‌شان به آن عده از خانم‌ها افتاد که سودای محبوبیت دارند، آیا نخواهند خواست هم‌رنگ دیگران شده و مانند سایرین عمل کنند؟ آنها قادرند امکانات و فرصت‌های ناشی از زیباتر شدن به کمک آرایش را ببینند. آنها می‌توانند با گرفتن ظاهری جوانتر، با کوتاه کردن موها و با رفتار مثل دیگران یا ستاره‌های سینما زنی زیباتر را ببینند. اما از خود می‌پرسم که آیا این مسئله ایمان‌شان را فلج نکرده است و آنها را محروم از دانستن این گفته‌ی کتاب‌مقدس نکرده است، «زنی که چنین رفتار می‌کند غیرمحترم است» و «زنی که لباس مردانه به تن می‌کند در برابر خدا مرتکب عملی قبیح شده

است» یعنی شلوارها و شورت‌هایی که می‌پوشند و نظایر این. و دلشان چنان سخت می‌شود که این کار بدل به عادت و رویه‌ای معمول در میان مردم می‌شود. از خود می‌پرسم که آیا آنها ایمان اندکی که در وجودشان هست را، حتی در حد رفتن به کلیسا، فلج نمی‌کنند. و این اتفاقی است که رخ می‌دهد.

۱۴۲. لوط چنین کرد و این کار ایمانش و همراهانش را در آنجا فلج کرد. آنها قادر به دیدن نبودند.

۱۴۳. اما عمویش ابراهیم، با ایمانی اثبات شده، به جاذبه‌ها نگاه نکرد و دلش نمی‌خواست سر و کاری با آن پیدا کند، ولو اینکه مجبور باشد به سختی و به یاری خود روزگار بگذراند. و سارا آنجا در بیابان سخت‌گذر و در زمین بایر و بی‌آب و علف زندگی می‌کرد. اما آنها به جاذبه‌ها و فرصت‌های ناشی از محبوب شدن، توجهی نکردند.

۱۴۴. سارا، زیباترین زن در کل خطه بود، کتاب مقدس چنین می‌گوید. او زیبا بود، زیباترین زن‌ها. و حال او ماند و از شوهرش اطاعت کرد تا آنجا که او را «سرور و آقای» خویش خواند، کسی که کتاب مقدس به او اشاره می‌کند، عهد جدید را که بکاوید گفته شده است که: «و شما دختران او شده‌اید مادامی که مطیع و پیرو ایمان باشید.» می‌بینید، او شوهرش را "آقای" خویش خواند.

۱۴۵. و فرشته‌ی خداوند از معبد آنها... یا در واقع از چادر کوچک آنها بازدید کرد و با آنها حرف زد. آنها حتی خانه‌ای برای زندگی نداشتند؛ آنها در سرزمین‌های بی‌حاصل زندگی می‌کردند. و همین است. آیا می‌بینید که به چه سان روزگار کنونی بازگشتی دوباره و دقیقاً الگوبرداری شده از شرایط سابق، و به سبک و سیاق آن روزگار به نظر می‌رسد؟

۱۴۶. باری، موسی می‌توانست با ایمان عظیم خود، به امور کنونی جهان حاضر «نه» بگوید و انتخابی درست داشته باشد. او رنج کشیدن و تحمل مشقات به همراه قوم خدا را انتخاب کرد. انتخاب کرد تا با آنها برود. چرا؟ به دلیل ایمانش! او وعده را دید. او زمان آخر را دید. او فردا و فراتر از آن را دید و اجازه داد ایمانش آزاد و رها باشد. و به امکانات و فرصت‌هایی که چشمانش می‌توانست ببیند توجهی نکرد، به اینکه فرعون بود یا می‌توانست و قرار بود فرعون شود. او به عمق فردا چشم دوخته بود.

۱۴۷. کاش مردم قادر بودند فقط همین کار را بکنند و جهان کنونی و حاضر را نبینند. اگر به جهان حاضر بنگرید، دست به یک انتخاب زده‌اید. چشمان خود را بر روی آن ببندید و به وعده‌ی خدا و مسیر منتهی به فردا توجه کنید.

۱۴۸. او به واسطه‌ی همین ایمان توانست انتخاب کند. او انتخاب کرد تا فرزند ابراهیم خوانده شود و نخواست فرزند فرعون خوانده شود. چگونه ممکن بود وقتی کل آن قلمرو... جهان زیر سلطه‌ی مصر بود. او پادشاه جهان بود، یک مرد جوان چهل ساله که آماده‌ی نشستن بر تخت بود. اما هرگز به عقل...

۱۴۹. به زن‌هایی بنگرید که هر روز می‌توانستند گرداگرد او باشند و بدین سان حرمسراها پدید آید. به جاذبه‌ها بنگرید؛ به اینکه می‌توانست بنشیند و شراب بنوشد و درحالی که بادش می‌زدند به تماشای رقص و استریپ تیز بنشیند که در مقابلش اجرا می‌شد... زن‌هایی از سراسر جهان کنارش بودند، انواع جواهرات و گنج‌ها و ارتش آنجا بود. تنها کاری که باید می‌کرد این بود که بنشیند و غذای خوب خودش را بخورد و بگوید: «رئیس پادگان شماره‌ی فلان و بهمان را به فلان جا و بهمان جا بفرستید تا آن کشور تصرف کنند. به نظرم این خواسته‌ام است.» این همه‌ی کاری است که باید می‌کرد. آنجا بنشیند و آنها او را باد بزنند و دهانش را باز کند؛ اجازه دهد دختران زیبایی که برای آن روز معین شده‌اند، استریپ‌تیز کنند و شراب در دهانش بریزند و همان طور که دست‌ها را دور او حلقه زده‌اند به او غذا دهند، تمام زیباترین زن‌های جهان. تمام جاذبه‌های فریبده‌ی ممکن، درست همان جا گرداگرد او بود.

۱۵۰. اما او چه کرد؟ او از آنها چشم برداشت. می‌دانست که آتشی برای آنها تدارک دیده و آماده شده است. می‌دانست که این خط به موت می‌انجامد. می‌بینید؟ می‌دانست که چنین است. و نگاه خود را متوجه‌ی مشتی مردم تحقیر و طرد شده کرد، و به ایمان تصمیم گرفت متحمل عار مسیح شود و خود را چنین معرفی کرد و خواند: «من پسر ابراهیم هستم. من پسر این فرعون نیستم. به رغم اینکه به من مقام اسقفی یا شماسی یا سراسقفی یا پاپی دادید اما من نسبتی با اینها ندارم. من فرزند ابراهیم هستم و خویش را از امور این دنیا جدا می‌کنم.» آمین، آمین، و آمین! به ایمان چنین کرد!

۱۵۱. او جاذبه‌های فریبده را به کناری نهاد. او فرصت بدل شدن به اسقف بعدی، یا ناظرکل بعدی طی انتخابات بعدی یا هرچه که بود را وانهاد. او از نگرستن به آن خودداری کرد.

۱۵۲. «اینک اگر اسقف شوم، وقتی قدم خواهم زد مردم خواهند گفت: «پدر مقدس»، یا «دکتر فلانی»، یا- یا- یا- یا «شیخ فلانی». هنگام گردهمایی‌ها تمام خادمان از من تعریف و تمجید خواهند کرد و خواهند گفت: «پسر دارم به تو می‌گویم که این شخص آدم مهمی است، جنب نخور، اسقف دارد اینجا می‌آید.

آنچه او بگوید قانون است. ببین، اسقف فلانی دارد اینجا می آید.» مردم سراسر جهان سوار بر هواپیما پرواز خواهند کرد تا پاپ را ببینند و پاها و انگشتری‌ها را ببوسند و نظایر این. و برای یک کاتولیک، یک پروتستان چه فرصتی بالاتر از این است که اسقف یا ناظر کل شود یا یک به مقام مهمی در تشکیلات دست یابد.

۱۵۳. اما چشم ایمان از بالا و از موضع اشراف، به مسئله می‌نگرد. و پایان کار را در این پایین می‌بیند که بر حسب فرموده‌ی خدا همه‌اش نابود خواهد شد. ایمان همان چشم عقاب‌وار است که شما را بر فراز این امور بالا می‌کشد تا آینده را ببینید و نه امروز را، و فرزند ابراهیم خوانده شدن را برگزینید.

۱۵۴. فرعون، که ایمان نداشت، فرزندان خدا را «متعصب» به شمار آورد. ایمان نداشت و آنها را به بردگی کشاند چون از آنچه او گفت نمی‌ترسید. او از خدا نمی‌ترسید. او خود را خدا می‌پنداشت. تصور می‌کرد که خدایان واقعی آنهایی هستند که او خدمت‌شان می‌کرد، و او مقام اسقفی داشت، او سر ناظر کل بود، و [چنین می‌پنداشت که] خدایان او این کار را کرده بودند. «نباید هیچ اثری از حقیقت در اینجا باشد» و بنابراین آنها را به بردگی کشاند. آنها را مورد استهزا و دستمایه‌ی شوخی قرار داد. درست شبیه کاری که امروز می‌کنند، دقیقا همان کار.

۱۵۵. ایمان موسی آنها را در سرزمین موعود می‌دید، یک قوم برکت یافته. بردن آنها به سرزمین موعود چه بسا نبردی سخت محسوب می‌شد، اما موسی همراه آنها بودن و رفتن را انتخاب کرد. کلی می‌توانستم روی همین نکته مکث کنم اما زمانم دارد به سرعت می‌گذرد. می‌بینید؟

۱۵۶. توجه کنید، شاید تغییر نگاه این قوم کار سختی باشد. «باید همراه آنها زندگی کنی، باید یکی از آنها باشی، آنها به قدری دربند منطق عقلانی خود هستند که نمی‌توانی تکانشان دهی. می‌بینید؟ اما باید در آنجا اتفاقی رخ دهد. قرار است امر مافوق‌الطبیعی در برابر آنها به اثبات برسد. کار دشوار خواهد بود. تشکیلات و سازمان‌ها تو را رد خواهند کرد و تمام این امور واقع خواهد شد. کاری که باید انجام دهی وحشتناک خواهد بود، اما با این حال باید انتخابات را بکنی.»

۱۵۷. «من یکی از آنها هستم.» آری. ایمانش چنین کرد. ایمانش شعله‌ور شد. بله، آقا. او آن را دید. رساندن آنها به آن وعده، کار دشواری بود، اما انتخابش این بود که همراه آنها باشد، حالا به هر شکلی. بی‌اعتنا به این نکته که با او

چگونه رفتار کرده بودند و به چه سان او را رد کردند، در هر حال رهسپار شد. او باید همراه آنها خارج می‌شد.

۱۵۸. حال، امیدوارم مطلب را درک کنید. بسیار خوب. در هر حال با آنها برو. یکی از آنها باش، درست است، چون این وظیفه‌ات است. شاید این نبرد دشوار باشد و سختی‌های بسیار باید از سر بگذرانی، اما در هر حال برو.

۱۵۹. اما ایمانش او را به انتخاب کلام، هدایت کرد و نه جاذبه‌های فریبنده. او کلام را برگزید. این کاری است که ایمان موسی کرد. وقتی نگاه ایمان متوجهی کمترین چیزی است که خدا... یادتان باشد، اینجا و در یک طرف کار جاذبه‌ها و زرق و برق، دنیا، برترین موقعیت‌ها و پادشاهی جهان قرار گرفته بود. اما وعده‌ی خدا کجا قرار گرفته بود؟ در میان چاله‌های گلی، در میان عده‌ای گِل‌مال.

۱۶۰. اما ایمان؛ وقتی نگاه ایمان متوجهی ناچیزترین چیزی است که از خدا می‌رسد، آن را بزرگتر و ارزشمندتر از تمام آنچه دنیا می‌تواند عرضه کند، برمی‌شمارد. بله، آقا. وقتی نگاه ایمان معطوف به آن می‌شود، وقتی ایمان قادر به دیدن آن باشد، وقتی ایمان به کلام، قادر به دیدن کلام آشکار شده باشد، آنگاه ارزش آن بیش از تمام جاذبه‌ها و مقام سراسفقی و هر چیزی است که بتوان وصف کرد و درباره‌ی آن سخن گفت. ایمان چنین می‌کند. می‌بینید؟ بدترین‌ها، خوار شده‌ها، طرد شده‌ها و هر چیز را می‌توانید ببینید! حتی در بدترین شکلش، باز هم ایمان آن را ارزشمندتر از بهترین چیزی که دنیا قادر به تولیدش باشد، خواهد پنداشت. آمین! در همین راستا این سرود را می‌خوانیم؛ «با آن جمع کوچک که در مسیح خوار شده‌اند، همراه خواهیم شد.» توجه دارید؟ خدای من!

۱۶۱. زیرا ببینید، ایمان می‌بیند که خدا خواهان انجام شدن چه چیزی است. امیدوارم این مطلب در شما درونی شود. ایمان به زمان حال نمی‌نگرد. ایمان / اینجا را نمی‌بیند. ایمان به اینکه خدا چه می‌خواهد می‌نگرد، و متناسب و مطابق آن عمل می‌کند. این کاری است که ایمان می‌کند. به آنچه خدا می‌خواهد می‌نگرد و آنچه خدا خواهان انجام شدنش است؛ ایمان چنین عمل می‌کند.

۱۶۲. ایمان به دوردست می‌نگرد. میدان دید خود را کم نمی‌کند. روی هدف می‌ماند. آمین! هر تیرانداز خوبی این را می‌داند. می‌بینید؟ این از جنس دوربرد است. یک تلسکوپ است. یک دوربین دوچشمی است که با آن / اینجا و این طرف را نمی‌نگرید. برای اینکه ببینید ساعت چند است از دوربین دوچشمی استفاده نمی‌کنید؛ آن را برای چنین عملی به کار نمی‌برید. اما از آن برای نگاه به راه دور استفاده می‌کنید.



۱۶۳. و ایمان همین کار را می‌کند. ایمان دوچشمی‌های خدا را می‌گیرد، هر دوی آنها را، هر دو سو را، عهد جدید و عهد عتیق را و نکاتک و وعده‌های او را می‌بیند. و ایمان آن سوی کار را می‌بیند و ایمان بی‌توجه به آنچه فعل زمان حال در اینجا می‌گوید، انتخاب می‌کند. او به انتها می‌نگرد. نگاه او رو به پایین نمی‌رود تا به این سو بنگرد. بلکه به آن سو می‌نگرد. شاخص [فاصله سنج] را درست وسط کلام تنظیم کرده و نگه می‌دارد. این کاری است که کلام می‌کند. ایمانی که در یک انسان باشد چنین کارهایی می‌کند.

۱۶۴. حال، دقت کنید. فرعون چیزی را فوق‌العاده خواند که خدا «قیح!» خواند. فرعون می‌توانست بگوید: «به اینجا نگاه کن موسی، چون تو فرعون بعدی هستی. من - من وقتی اینجا را ترک کنم این عصا را تحویل خواهم داد. این عصا را تحویل خواهم داد، از آن توست. ملاحظه می‌کنید؟ باری، این فوق‌العاده است. موسی، قرار است آدم بزرگی شوی. قرار است اسقف شوی. قرار است این، آن یا آن یکی شوی. ما را ترک نکن. اینجا بمان.» اما ببینید، او از آن با عنوان بزرگ یاد کرده بود، اما خدا آن را «پلیدی!» شمرده بود.

۱۶۵. باری، شما خانم‌ها یک دقیقه ببینید، شما آقایان هم همچنین. آنچه جهان بزرگ می‌خواند، خدا «کثیف» می‌خواند. آیا کتاب مقدس نمی‌گوید: «پوشیدن لباس مردانه برای زن قبیح است؟» و با این کار خود را باهوش می‌پندارید. می‌بینید؟ شما فقط تن زنانه را برای شیطان به معرض نمایش گذاشته‌اید، همین و تمام. بنابراین، این کار را نکنید.

۱۶۶. و شما آقایان که برای امور این جهان زندگی می‌کنید و فکر و ذکرتان شده دودستی چسبیدن و در آغوش کشیدن آن! و شما آقایانی که به اندازه‌ی کافی جسارت ندارید که همسران خود را از انجام این کارها بازدارید، شرم بر شما باد! شما خود را پسران خدا می‌دانید؟ از دید من که به سدومی می‌مانند. می‌بینید؟ [این سخنان] برای جریحه دار کردن احساسات شما نیست، بلکه برای گرفتن حقیقت به شماست. محبت اصلاحگر است و تصحیح کننده. همواره همین طور است. مادری که از بچه‌اش مراقبت نکند و اصلاحش نکند و به پشتش نزد و او را نپاید، مادری شایسته نیست. درست است.

۱۶۷. باری، حال دقت کنید که چه اتفاقی رخ می‌دهد. موسی این را به واسطه‌ی بصیرت خود دید. و فرعون گفت: «این بزرگی است.» خدا گفت: «این پلیدی است.» پس خدا... موسی آنچه خدا گفت را انتخاب کرد.

۱۶۸. حال توجه کنید، ایمان چیزی را می‌بیند که خدا می‌خواهد ببینید. آیا توجه

می‌کنید؟ ایمان چیزی را می‌بیند که خدا می‌بیند.

۱۶۹. استدلال و ملموسات چیزی را می‌بینند که دنیا می‌خواهد ببیند. به مقوله‌ی استدلال توجه کنید، «خوب، این تنها یک حس انسانی است. تنها عقل... خوب، آیا این به همان اندازه خوب نیست؟» ملاحظه می‌کنید؟ دقیقاً همین می‌شود، وقتی از این ابزارهای حسی به گونه‌ای که مغایر کلام است استفاده می‌کنید، همان چیزی است که دنیا می‌خواهد ببیند.

۱۷۰. اما ایمان به این نگاه نمی‌کند. ایمان به آنچه خدا گفت می‌نگرد. می‌بینید؟ می‌دانید، دلایل را وارونه می‌کنید.

۱۷۱. استدلال، شناخت مبتنی بر منطق ملموسات چیزی را می‌بیند که دنیا می‌خواهد ببیند، یعنی فرقه‌های بزرگ را. خوب، آیا مسیحی هستید؟ «من پرزبیتری هستم، متدیست، لوتری، پنطیکاستی هستم و هر چیز دیگر. من این، آن، یا آن دیگری هستم.» ملاحظه می‌کنید، این همان ملموس اندیشی است. شما می‌گویید: «من به کلیسای اولیه تعلق دارم. می‌بینید. کاتولیک هستم. چنین و چنان هستم.» این ملموس اندیشی است. دوست دارید این نکته را به این شکل بیان کنید چون یک فرقه است، یک چیز بزرگ. «خوب ما- ما- ما، تقریباً از تمام کلیساهای جهان بیشتر عضو داریم. می‌بینید، ما...»

۱۷۲. اما تنها یک کلیسای راستین وجود دارد، و کسی به عضویت آن در نمی‌آید. شما در آن زاده می‌شوید. می‌بینید؟ اگر در آن حقیقت زاده شده باشید، خدای زنده خودش از درون شما عمل می‌کند و خود را می‌شناساند. ملاحظه می‌کنید؟ خدا در کلیسایش ساکن است. خدا هر روز به کلیسا می‌رود، درست در کلیسا زندگی می‌کند. او در شما زندگی می‌کند. شما کلیسای او هستید. شما کلیسای او هستید. شما خیمه‌ای هستید که خدا در آن ساکن است. شما خود، کلیسای خدای زنده هستید. و اگر خدای زنده در آفریده‌ی زنده‌ی خویش سکونت دارد، آنگاه اعمال شما از خداست؛ اگر چنین نباشد، پس خدا در آنجا حضور ندارد. زمانی که خدا در کلام که همانا برنامه‌ی الهی باشد درباره‌ی امری بگوید: «چنین نکن»، نمی‌شود که شما را راستای انجام همان امر هدایت کند. نمی‌شود به رغم بازداشت امری [در کلام] همان کار را [با هدایت الهی] انجام دهید. ببینید، این خطاست. وقتی منکرش می‌شوید، همین مشخص می‌کند که آن حیات الهی اصلاً در شما نیست. می‌بینید؟ درست است.

۱۷۳. ایمان، موسی را به مسیر اطاعت، هدایت کرد. توجه کنید، موسی... فرعون جوان آنجاست، موسی جوان آنجاست و هر دوی آنها دارای بخت و

فرصت هستند. موسی عار مردم را دید و آن را گنجی بزرگتر از تمام دارایی‌های مصر پنداشت. و او تحت هدایت ایمان از آنچه ایمانش گفت، متابعت کرد و این امر او را به مسیر اطاعت و نهایتاً به جلال، جاودانگی، هرگز نمردن و به حضور خدا رهنمون کرد. تکیه بر دیده و حواس و ملموسات و تمام آن جاذبه‌ها فرعون را به مرگ، نابودی مصر و سرزمینش کشاند و از آن زمان کمر راست نکرد.

۱۷۴. موضوع از این قرار است. به *این* بنگرید، می‌میرید. به آن امر الهی بنگرید، زنده می‌مانید. حال خودتان انتخاب کنید. این همان شرایطی است که خدا در باغ عدن در برابر آدم و حوا قرار داد. می‌بینید؟ به ایمان باید انتخاب کنید.

۱۷۵. حال، توجه کنید. دیده، فرعون را به مرگ و نابودی شهرش هدایت کرد.

۱۷۶. موسی، به یاری ایمانش، هرگز از فرعون نترسید. ملاحظه می‌کنید؟ او اهمیتی به آنچه فرعون گفت نمی‌داد. او اهمیتی به فرعون نمی‌داد، به همان اندازه که پدر و مادرش به تهدیدهای آنها اهمیت ندادند. وقتی موسی به این تأیید رسید که همان شخصی است که باید مصر را... یا در واقع بنی‌اسرائیل را از مصر خارج کند، هرگز اهمیتی به گفته‌های فرعون نداد. ترسی از او نداشت. آمین، آمین، آمین! منظورم را می‌فهمید [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف]

۱۷۷. در ایمان ترس نیست. ایمان این قضیه را می‌داند. ایمان، چنانکه گفتیم، سینه‌ای سببر و عضلانی دارد. ایمان می‌گوید: «ساکت!» و همه ساکت می‌شوند. همین و تمام، «می‌دانم چه می‌کنم و کجای کارم!»

مابقی آنها می‌گویند: «بسیار خوب، حال ممکن است او چنین کند.» می‌بینید؟

۱۷۸. اما باید بایستید و عضلات خود را نشان دهید. همین و تمام. ایمان چنین می‌کند.

۱۷۹. توجه کنید، پس از آنکه خدا دعوت موسی را اثبات کرد، او هرگز از فرعون نترسید. وقتی موسی باور کرد که برای این کار دعوت شده است. و آنگاه که خدا به او گفت: «همین طور است» رهسپار شد و در برابر فرعون و باقی آنها ظاهر شد تا کاری که برای آن اعزام شده بود را انجام دهد، در هر حال موسی هرگز از فرعون نترسید.

۱۸۰. توجه کنید، با این حال فرعون حکمت خود را در مقابل موسی به کار گرفت. دقت کنید. فرعون گفت: «مطالبی را به تو خواهم گفت، با تو توافق

خواهم کرد.» پس از آنکه به بلایا مبتلا شد گفت: «با تو قراری می‌گذارم. فقط برای یک عبادت کوتاه سه روزه می‌روی. فقط تا آنجا برو و از آنجا دورتر نرو.» اما می‌دانید... این سخن گویای احساسات فرعون بود که به او می‌گفت: «تا آنجا می‌روی، و از آنجا دورتر نرو.»

۱۸۱. آیا امروز مشابه این نمونه را تجربه نمی‌کنیم؟ «اگر به کلیسا بیبندی، دیگر همه چیز مرتب است.»

۱۸۲. اما می‌دانید، ایمان موسی چنین دین «محدودی» را پذیرا نبود. او گفت: «همگی ما می‌رویم. ما تمام مسیر را می‌رویم. درست است. ما رهسپار سرزمین موعودیم. چنین نیست که تنها تا آنجا برویم و یک فرقه را پدید آورده و توقف کنیم. ما تا آخر راه را پیش می‌رویم.» آمین. «من رهسپار سرزمین موعودم. خدا به ما وعده داده است.»

۱۸۳. چه فرعون‌هایی که امروزه پشت تریبون‌ها و در رأس تشکیلات هستند! «حال، اگر فقط/این یا آن کار را بکنی، همه چیز تمام است. خوب، ببینید، فقط آن نقطه.»

اما موسی گفت: «نه! نه، نه!» توجه می‌کنید؟

۱۸۴. فرعون گفت: «خوب نه چرا؟ اگر قرار است به این دین باشی، به تو خواهم گفت چه کنی، فقط خودت و مشایخ بروید و پرستش کنید. تنها تو و مشایخ پی عبادت‌تان بروید. می‌توانید همگی به این دین باشید، اما آن را در میان مردم نیاورید.»

۱۸۵. می‌دانید موسی چه گفت؟ «حتی یک سُم هم پشت سر ما نخواهد ماند. ما همه‌ی راه را خواهیم رفت! من نمی‌روم مگر آنها بیایند. و مادامی که اینجا باشم در دستانت هستم.» آمین. «نمی‌روم مگر آنها هم بتوانند بیایند. ختم کلام.» عجب خادم سلحشوری! آمین. «می‌خواهم آنها را همراه خود ببرم. چنین نیست که چون این را گرفتیم، بنشینیم و بگویم: خوب، حالا آیا/این درست است؟ نه، آقا ما قوم را هم می‌خواهیم. تکاتک ما خواهیم رفت.» آمین. گفت: «ما حتی یک رأس گوسفند یا هر چیز دیگری را پشت سر خود نخواهیم گذاشت. حتی یک سُم هم عقب ما نخواهد ماند. ما عازم سرزمین موعود هستیم.» آمین!

۱۸۶. «همگی ما! خواه یک خانم خانه‌دار باشید، خواه یک خدمتکار ساده، خواه پیرزن باشید یا یک مرد جوان یا یک پیرمرد یا هر چه که هستید، به هر حال خواهیم رفت. حتی یکی از ما نخواهد ماند.» آمین. «همه‌ی ما خواهیم

رفت و هیچ جای دیگری توقف نخواهیم کرد.» درست است. خدای من! آن ادیان به راستی در بد مجادله‌ای گرفتار شده بودند، نشده بودند؟ خدای من!

۱۸۷. نه، موسی اعتقادی به دین موسوم به «تا آنجا» نداشت. نه، او به این موضوع اعتقادی نداشت. بله، آقا. خدای من!

۱۸۸. می‌توانیم کل روز را روی همین نکته مکث کنیم، اما مجبورم کمی بعد به موضوع برگردم و موعظه را از سر بگیرم.

۱۸۹. توجه کنید، به این نکته توجه کنید، چقدر زیباست! من این را دوست دارم. می‌دانید، فرعون نهایتاً گفت: «برو بیرون!» خدا از طریق صدای موسی او را به ستوه آورده بود. او همه چیز را زد. هر کار که باید انجام می‌شد را انجام داد. او... در میانه‌ی روز آفتاب را به محاق برد. او انواع کارهای دیگر هم کرد. روزها را تاریک کرد. وزغ‌ها را آورد، مگس‌ها، پشه‌ها و تمام آن موارد دیگر را آورد، آتش، دود و مرگ در میان خانه‌ی فرعون و تمام موارد دیگر را. تمام کارها را کرد تا اینکه نهایتاً فرعون مجبور بود بگوید: «برو! هر آنچه داری بردار و برو!» خدای من! خدا را شکر!

۱۹۰. چقدر خوشحالم از اینکه آدمی بتواند خدا را تا این اندازه کامل خدمت کند تا جایی که شیطان نداند با او چه کند. درست است. چنان کامل از خدا اطاعت کرد که شیطان گفت: «وای، برو پی کارت! بیش از این نمی‌خواهم چیزی بشنوم!» درست است. می‌توانید کار را این قدر کامل انجام دهید.

۱۹۱. حال بنگرید، اگر خدا از موسی پشتیبانی نمی‌کرد، آنگاه او به اسباب مضحکه بدل می‌شد. اما خدا درست همان جا بود و تأیید می‌کرد. هر آنچه او گفت، واقع شد.

۱۹۲. و فرعون باید بر موضع خود پافشاری می‌کرد، زیرا او یک اسقف بود، بنابراین مجبور بود در جایگاهش بماند. نمی‌توانست منکر شود. نمی‌توانست نه بگوید، چون مسئله در حال وقوع بود. می‌بینید؟ نمی‌توانست انکارش کند. چون همان موقع داشت اتفاق می‌افتاد. بنابراین نهایتاً گفت: «فقط برو بیرون!» نمی‌خواهم بیشتر از این صدايت را بشنوم. از اینجا بیرون برو! هر آنچه مال توست را بردار و برو!» خدای من!

۱۹۳. و حال موسی را در موقعیتی دیگر می‌بینیم، پس از آنکه خدا کارهای بسیاری برای او کرد و آیات و معجزات بسیاری به او نشان داده است. حال، بگذارید ظرف پانزده دقیقه آتی، در اینجا به شرح و بسط این مطلب بپردازیم. با دقت بسیار توجه کنید. موسی به آن نقطه رسید، جایی که او...

۱۹۴. خدا گفته بود: «در کنارت هستم. کلام تو، کلام من است. موسی؛ این را به تو ثابت کردم. وقتی مگسی در آن خطه نبود و فصلش نبود، تو گفتی که "مگس‌ها بیایند" و مگس‌ها آمدند.» این کار، آفرینش است. چه کسی جز خدا می‌تواند زمین را در تاریکی فرو برد؟ او گفت: «تاریکی بشود» و تاریکی شد. تو گفتی: «وزغ‌ها پدید آیند» و وزغ‌ها حتی تا منزل فرعون هم رفتند و از رختخواب‌ها سر درآوردند به گونه‌ای که آنها را به صورت توده‌های بزرگ روی هم انباشته کردند. آفریدگار! «ای موسی؛ به واسطه‌ی تو سخن گفتم و چنان کردم که کلام از دهان تو، خلق کند. عملاً تو را در برابر فرعون، خدا ساختم.» بله، آقا. «همه‌ی این کارها را کردم.»

۱۹۵. و در اینجا به مکانی می‌آیند که یک آزمون کوچک پیدا می‌شود و موسی شروع می‌کند به فریاد زدن، «باید چه کار کنم؟»

۱۹۶. دلم می‌خواهد دقت کنید. آنچه اکنون اینجا مطرح می‌شود در حکم درسی بزرگ است. من این را دوست دارم. ببینید، اگر این مطلب که اینجاست را درست بخوانیم... در این بین وقتی ترس بچه‌ها را فراگرفت که دیدند فرعون در حال آمدن است یعنی درست موقع انجام وظیفه.

۱۹۷. خدا همه‌ی کارها را در نهایت کمال اجرا کرده بود. حال، او آنها را بر آن داشت تا سفرشان را آغاز کنند. او کلیسا را در کنار هم جمع کرد. آنها به خروج دعوت شدند. از هر فرقه‌ای می‌آیند، همگی به یکدیگر پیوسته‌اند. موسی به آنها بازگشت و گفت: «خداوند، چه باید بکنم؟»

۱۹۸. گفت: «خوب، برو و این کار را بکن.» بسیار خوب، ادامه بده. «می‌دانی موسی که تو را برای این کار دعوت کردم.»

«چشم، ای خداوند.»

۱۹۹. گفت: «خوب، برو و این را بگو و همان خواهد شد»، و مگس‌ها خواهند آمد. «این مورد را به زبان آور» و همان جا پدیدار می‌شود. «این کار را بکن»، و همان خواهد شد. همه‌ی آن موارد قول خداوند بودند، خداوند چنین می‌فرماید، خداوند چنین می‌فرماید! حال یک گرفتاری برای او پیش می‌آید...

۲۰۰. خدا گفت: «آنها را بر آن داشتم که سفر خود را آغاز کنند. دعوت از تمام آنها انجام شده است. جماعت کلیسا به یکدیگر پیوسته‌اند و آنها را به مرحله‌ی سفر کردن رساندم. حال موسی؛ آنها را به آن سو ببر، من به تو گفته‌ام. من هم می‌نشینم و دمی می‌آسایم.»

۲۰۱. موسی گفت: «خداوندا، ببین چه خیر است، فرعون دارد می‌آید! تمام قوم... باید چه کار کنم؟ باید چه کار کنم؟» به این صحنه بنگرید، آیا این نوع رفتار از سرشت بشر نمی‌آید؟ بله، آقا. شروع به فریاد کرد و گفت: «چه کنم؟»

۲۰۲. اینجا پیداست که موسی کاملاً طبع بشری خود را بروز داد. همواره در پی این هستیم که خدا پشت ما بیاید و ما را به انجام کاری هُل دهد. باری، این حکایت امروز ماست. با وجود رؤیت تمام آنچه شاهدش بوده‌ایم، باز دلتان می‌خواهد خدا شما را به انجام کاری، هُل دهد. متوجه هستید؟

۲۰۳. موسی سست شد و گفت: «خدایا از تو سوال می‌کنم تا ببینم چه می‌گویی. بله، بله، آنچه تو بگویی. خوب، خوب، بسیار خوب. من هم همان را خواهم گفت.» می‌بینید؟

۲۰۴. اما خدا در اینجا او را مأمور این کار کرد و ثابت کرده بود که همراه اوست. و اینجاست که او در شرایط و اوضاع و احوالی که حادث می‌شود، قرار می‌گیرد و آنگاه شروع به فریاد می‌کند: «چه کاری از دستم ساخته است؟ خداوندا چه کار می‌توانم بکنم؟»

۲۰۵. یادتان هست که او پیش‌تر نبوت کرده بود؛ زیرا گفته بود: «مصریانی که امروز می‌بینید را دیگر نخواهید دید.» و بعد از آن فوراً شروع به فریاد کرد. «خدایا، چه کنیم؟» می‌بینید؟ آن هم بعد از آن که کارش در اعلام نبوت، فوق‌العاده بود. می‌بینید، او آنچه قرار بود رخ دهد را گفته بود. کلام خدا یعنی قدرت الهی در وی بود و وقتی چیزی را می‌گفت، آنچه گفته بود واقع می‌شد. آنچه گفت در حال تحقق بود و اینجا بود که فریاد برآورد، «باید چه کار کنم؟»

۲۰۶. انصافاً اگر این [رفتار] چیزی جز طبیعت نوع بشر باشد! اگر این چیزی جز رفتار خود من باشد! اگر این چیزی جز رفتار خودم باشد! می‌بینید؟

۲۰۷. خدا پیش از این ثابت کرده بود که «هر آنچه بگویی واقع خواهد شد. من در کنارت هستم.»

۲۰۸. و اینجا فوراً شرایطی سخت حادث می‌شود. «چه باید بکنم؟ خداوندا چه کنم؟ خداوندا، کجایی؟ آیا صدایم را می‌شنوی؟ چه کنم؟» و او [خدا] پیش‌تر او را مأمور و منصوب نموده و تأیید و اثبات کرده بود و تمام کارها را به واسطه‌ی او انجام داده بود و در اینجا می‌گوید: «خدا؟!» خدای من! به شکلی تمام عیار در حال نمایش و ابراز این امر است که انسان مایل است راحت بنشیند و بگذارد خدا هُل دهد.

۲۰۹. و با این حال او می‌دانست که خدا او را برای این کار مسح کرده است، و خدا تمام اظهاراتش را به وضوح اثبات کرده بود. زمان رهایی قوم فرارسیده بود. خدا، از طریق معجزات و اعمال شگفتش همه‌ی آنها را جذب و در قالب یک گروه واحد، گرد آورد. آیا متوجه‌ی منظوم می‌شوید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین"- گروه تألیف] همگی آنها را در قالب یک گروه، متحد کرد و مدعیات وی [موسی] را اثبات کرد. نگاشته‌ی مقدس چنین می‌گوید؛ آیت همان جا ظاهر می‌شد، نمود عینی هر آنچه گفته بود، همان جا پدیدار می‌گشت. و سپس در جایگاه یک نبی به میان آنها آمد. هر آنچه گفت خدا به آن جامه‌ی عمل پوشاند، حتی تا آنجا که پای آفرینش و پدیدآوردن مگس‌ها و موجودیت دادن به چیزها به میان آمد. و هر آنچه به او قولش را داده بود، همان جا به آن عمل کرد.

۲۱۰. اما او می‌خواست منتظر قول خداوند، بماند. می‌بینید؟ او باید می‌دانست که اثبات و تأیید دعوتش، همان قول خداوند است. کاری که برای انجامش منصوب و مأمور شده همان قول خداوند است. می‌توانید بفهمید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین"] وای! چرا او منتظر قول خداوند بود؟

۲۱۱. او استدعا کرد: «خداوندا، چه کنم؟ من این بچه‌ها را تا اینجا آوردم، تا این فاصله. حالا شرایط از این قرار است فرعون در حال آمدن است. همه خواهند مُرد. چه کنم؟ باید چه کار کنم؟» وای! وای!

۲۱۲. او قبلاً آنچه قرار بود انجام دهند را اِخبار کرده بود. او پیش‌تر دقیقاً گفته بود که چه کاری باید انجام شود. او انتها و سرانجام کار قومی که در آن پرورش یافته بود را اِخبار کرده بود. امیدوارم که متوجه شوید. [جماعت می‌گویند: "آمین"- گروه تألیف] می‌بینید؟ موسی پیش‌تر گفته بود که «آنها را دیگر نخواهید دید. خدا آنها را نابود خواهد کرد. آنها به اندازه‌ی کافی شما را مضحکه کرده‌اند. خدا نابودشان خواهد کرد.» او پیش‌تر آنچه قرار بود بر آنها بگذرد را اِخبار کرده بود.

۲۱۳. و آنگاه گفت: «خداوندا باید چه کنم؟» آیا طبیعت بشری را در اینجا می‌بینید؟ ملاحظه می‌کنید؟ «باید چه کار کنم؟» منتظر قول خداوند خواهیم ماند. بله، آقا. «نگاه می‌کنم ببینم خداوند چه می‌گوید، سپس همان کار را خواهم کرد.»

۲۱۴. به یاد داشته باشید که در آن مقطع زمانی، درست همان وقت، فرعون قدرت گرفت که یوسف را نمی‌شناخت. توجه دارید؟ می‌بینید؟ موسی به پاخواست و پایان کار این ملت را اِخبار کرد.



۲۱۵. و اینک او درست در مکانی که قرار بود آن اتفاق رخ دهد، حضور داشت. آنجاست که فریاد برمی‌آورد: «خداوندا، چه باید بکنم؟ باید چه کار کنم؟» می‌بینید؟ آیا این [رفتار] از جنس نوع بشر نیست؟ آیا این بخشی از طبیعت بشر نیست؟ «باید چه کنم؟»

۲۱۶. این چیزی است که پیش‌تر او نبوت کرده بود. خدا به هر آنچه گفته بود جامه‌ی عمل پوشاند و او را مأمور انجام این کار کرده بود، پس دیگر چه نیازی داشت که بگوید: «چه باید بکنم؟» اگر هم نیازی بود، بر او بود که آن را به زبان آورد. خدا خواهان آن بود که موسی عطای ایمانی که به او بخشیده بود را به کار اندازد. خدا آن را به اثبات رسانده بود. این حقیقت بود. و خدا در مورد موسی چنین اراده کرده بود که قوم ببینند که وی با موسی است.

۲۱۷. و او، در آن نقطه منتظر می‌ماند و می‌گوید: «حال، خداوندا، من تنها یک کودک خردسالم. منتظرم الان به من بگویی.»

«آری، وقتی که قول خداوند را دریافت کنم، آنگاه به این سو خواهم رفت.»

«برادر، آیا این قول خداوند است؟»

۲۱۸. «بله، بله» برادر موسی، «این قول خداوند است. آری.»

۲۱۹. «بسیار خوب، حالا قول خداوند را داریم.» و همان رخ می‌داد. هرگز یک بار هم خطا نبود. هرگز به خطا نرفت.

۲۲۰. و در آن نقطه باز هم شرایطی سخت حادث می‌شود. اینک خدا آنها را راهی سفر کرده است. کلیسا پیش‌تر به خروج دعوت شده است و آنها روانه‌ی سفر و در حال حرکتند. و موسی شروع به فریاد می‌کند؛ «خداوندا، آیا این قول خداوند است؟ چه باید بکنم؟» بسیار خوب.

۲۲۱. خدا می‌خواست که موسی به آنچه در وی نهاده شده بود و خدا آن را به وضوح اثبات کرده بود، ایمان داشته باشد. خدا به وضوح به موسی و به قوم اثبات کرده بود که خود او در پس تمام وقایع بود، به واسطه‌ی کلام و به واسطه‌ی همه‌ی اموری که گفته و واقع شد. [ماهیت] جریان واضح و مشخص بود. نیازی نبود که او در این باره نگران شود. می‌بینید؟ نیازی نداشت به این مسئله فکر کند، چون پیش‌تر تکلیف روشن شده بود. او پیش‌تر این کارها را کرده بود. او پیش‌تر به واسطه‌ی مگس‌ها و پشه‌ها ثابت کرده بود که چیزها از گفتار او آفریده و موجودیت می‌یابند و اینکه کلام خدا در وی بود.

۲۲۲. و بنابراین در این نقطه او در برابر شرایطی که پیش رویش قرار گرفته است می‌پرسد که چه کار باید بکند. ملاحظه می‌کنید؟ خدای من!

۲۲۳. امیدوارم که این نکته در عمق وجودمان بنشیند تا بتوانیم ببینیم که کجای کار هستیم. می‌بینید؟ آیا این امر سبب نمی‌شود که در قبال آن خود را بزرگ احساس کنید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] وقتی به موسی می‌اندیشیم و از خطاهای او می‌گوییم و به خطاهای خود می‌نگریم. آری. می‌بینید؟

۲۲۴. و اینک او آنجا بود، آنجا ایستاده بود، آگاه از این امر که نگاشته‌ها گفته‌اند که ساعت و روز وقوع آن اتفاق فرا رسیده است و با علم به اینکه خدا در قالب ستون آتش با او ملاقات کرده است. و یگراست رفت تا در برابر قوم قرار بگیرد و این معجزات را به جا آورد. و هر آنچه او [موسی] گفت، واقع شد، تا آن حد که حتی به خلق چیزها توانا شد. کارهایی کرد که تنها خدا قادر به انجامش بود و این امر نمایانگر این بود که صدای او صدای خدا بود.

۲۲۵. و در اینجا در حالی که قوم را به سرزمین موعود هدایت می‌کرد، وقتی شرایطی سخت حادث می‌شود، آنگاه می‌ایستد و فریاد برمی‌آورد که: «باید چه کنم؟» این [رفتار] نوع بشر است که دوست دارد فقط...

۲۲۶. همان طور که برادر روی اسلاتر که به گمانم باید آنجا و بیرون از در نشسته باشد، چیزی درباره‌ی کاری که یک نفر با من کرده بود، گفت. گفتم: «خوب، من چنین کردم، و اکنون چنان است.»

۲۲۷. گفت: «برادر برانهام، اگر بگذاری آنها امروز بر شانه‌ات تکیه کنند، فردا باید آنها را حمل کنی.» و این ویژگی نوع بشر است. اینکه امروز بر شانه‌ات تکیه می‌کنند و فردا آنها را حمل می‌کنی.

۲۲۸. همین است، موسی داشت همین کار را می‌کرد. خدا پس از انتصاب او و اثبات اعمالی که انجام داد، باید او را حمل می‌کرد. و قوم می‌توانست بگوید: «موسی، کلام را بر زبان جاری کن. من در آنجا دیدم که این کار را کردی. خدا در آنجا به آن عینیت بخشید، و امروز هم تو همان آدم هستی.» آمین. می‌بینید؟ «انجامش بده!» آمین. او باید این را می‌دانست، اما نمی‌دانست. بسیار خوب. امروز هم شرایط درست مثل آن دوران است. این چیزی است که ما درمی‌یابیم. بنابراین، او گفت: «مو...»

۲۲۹. خدا باید از این جریان خسته شده باشد. خدا باید از این ماجرا به ستوه آمده باشد. خدا گفت: «چرا بر من فریاد برمی‌آوری؟ آیا پیش‌تر هویتم را اثبات نکردم؟ مگر نگفتم که تو را برای انجام این کار اعزام می‌کنم؟ مگر به تو نگفتم که آنجا بروی؟ مگر قول ندادم که این کار را خواهم کرد؟ که زیانت خواهم بود و از طریق تو سخن خواهم گفت و این کار را خواهم کرد و آیات و معجزات

به جا خواهی آورد؟ آیا قول ندادم که این کار را می‌کنم؟ غیر از این بود که همه‌ی دشمنانی که احاطه‌ات کرده‌اند را نابود کردم؟ و اینک اینجا و در کنار دریای سرخ ایستاده‌ای، کاری که خودم به تو گفتم بکنی، و در اوج انجام وظیفه همچنان بر من فریاد برمی‌آوری. آیا به من ایمان نداری؟ آیا تشخیص نمی‌دهی که تو را برای انجام این کار فرستادم؟» مگر غیر از این است که [رفتار] از سرشت بشر برمی‌آید! خدای من! بنابراین خدا باید حسابتی از این جریان به ستوه آمده باشد.

۲۳۰. او [خدا] گفت: «می‌دانی که به این نیاز داری. می‌دانی که قرار است فرزندان قوم را تا سرزمین موعود ببری. کاملاً همین طور است. اینجا و در این گوشه محصور و گیر افتاده‌ای. کار دیگری نمی‌توانی بکنی. پس نیازی وجود دارد. از بهر چه بر من فریاد برمی‌آوری؟ برای چه به من می‌نگری؟ بابت چه مرا می‌خوانی؟ مگر هر آنچه لازم بود را به قوم ثابت نکردم؟ مگر آن را به تو ثابت نکردم؟ مگر تو را نخواندم؟ آیا این کتاب مقدسی نیست؟ آیا قول ندادم که این قوم را به آن سرزمین برسانم؟ آیا تو را نخواندم و نگفتم که چنین خواهم کرد؟ مگر تو را نخواندم و نگفتم که تو را برای انجام این کار فرستاده‌ام که این تو نیستی بلکه من هستم که به آنجا رهسپار خواهم شد و لب‌هایت خواهم بود و هر آنچه گفتمی را تأیید و اثبات خواهم کرد؟ آیا چنین نکردم؟»

۲۳۱. «پس چرا هر مورد کوچکی که پیش می‌آید مثل بچه‌ها رفتار می‌کنی؟ باید مرد باشی. حرفت را به قوم بگو.» آمین، «و سپس حرکت کن و گام به پیش بردار!» آمین. خودش است. «فریاد نزن. حرف را بگو!» آمین. این را دوست دارم. «چرا نزد من فریاد برمی‌آوری؟ فقط حرفی که باید بگویی را بگو، به قوم بگو که گام به پیش بردارند و به سوی هدف حرکت کنند. [مشکل] هر چه هست، اگر بیماری است، یا هر چه می‌خواهد باشد، زنده کردن مردگان یا هر چیزی که هست، حرفی که باید بگویی را بگو! من این را ثابت کرده‌ام، حرفی که لازم است را به قوم بگو.»

۲۳۲. عجب درسی! عجب درسی، خدای من، در این مرحله از سفر و مسیری که در آن قرار داریم. به نقطه‌ای که اینک در آن هستیم بنگرید، بله، آقا، در مرحله و گام سوم. توجه کنید، ما اینجا درست در آستانه‌ی آمدن خداوند هستیم.

۲۳۳. او برای این کار مسح شده بود و کماکان منتظر قول خداوند بود. خدا باید از این بابت خسته شده باشد. گفت: «دیگر بیش از این فریاد نزن، حرفی که لازم است را بگو! من تو را فرستادم.»

۲۳۴. خدایا، این کلیسا می‌تواند چه جایگاه ممتازی در این بامداد داشته باشد! با وجود تأییدات کامل، با وجود ستون آتش و آیات و معجزات و همه‌ی وقایع دیگری که امروز را درست شبیه ایام سدوم می‌کند. او گفت [در چنین برهه‌ای] باز خواهد گشت.

۲۳۵. اینک جهان در چنین شرایطی قرار دارد. اینک ملت در چنین شرایطی قرار دارد. اینک زن‌ها چنین اوضاع و احوالی دارند، مردان چنین وضعی دارند، اینک کلیسا چنین وضعی دارد. و اینک همه چیز به همین شکل است. عناصر، نشانه‌ها، بشقاب پرنده‌ها و تمام چیزهایی که در آسمان می‌چرخند و انواع اشیاء اسرارآمیز، و دریایی با امواج جزر و مدی و خروشان، قلب انسان که از تپش باز می‌ایستد، وحشت، سرگشتگی زمانه، اضطراب در میان ملت‌ها، کلیسایی که رو به زوال می‌رود.

۲۳۶. و ظهور آن مرد بی‌دین نزدیک است، کسی که خود را بالاتر از همه برمی‌افزاید؛ و خدا خوانده می‌شود، او که بر کرسی خدا جلوس می‌کند، خدای من، او باید وارد این مُلک شود. و کلیسا شکل سازمانی گرفته و متشکل شده است و همه‌ی آنها جمع شده‌اند، مانند فواحشی حول فاحشه‌ای بزرگ، و همه چیز در مسیر گسترش قلمرو فحشا جریان دارد.

۲۳۷. قلمرو فحشا چیست؟ اینکه به زن‌ها گفته شود می‌توانند موهایشان را کوتاه کنند، اینکه به زن‌ها گفته شود می‌توانند شورت بپوشند، اینکه به مردها گفته شود می‌توانند این و آن کار را بکنند؛ و واعظان این کار را بکنند و دم از انجیل اجتماعی و مواردی از این دست بزنند. نمی‌بینید که این کار به منزله‌ی زنا نسبت به کلام راستین خداست.

۲۳۸. و خدا کلام راستین خویش را برای ما فرستاده است، کلامی غیر فرقه‌ای که هیچ زنجیری بر آن نیست، و ستون آتش را فرستاد و روح‌القدس که اکنون به مدت سی سال در کنار ما بوده و هر آنچه او پیشگویی کرد و گفت دقیقاً با همان مختصات و ویژگی‌ها ذکر شد و واقع شد.

۲۳۹. سخنی که لازم است را به مردم بگو و گام به پیش بردار. آمین. یک هدف داریم و آن هم رسیدن به جلال آسمان است. و بیا بید به سوی آن حرکت کنیم. ما رهسپار سرزمین موعود هستیم. «برای آنها که ایمان دارند همه چیز ممکن است.» «حرفی که لازم است را به مردم بگو. مگر آنچه لازم است را ثابت نکردم، مگر حتی عکس حضورم در میان شما ثبت نشد و همه‌ی اینها و هر کار که لازم بود نکردم تا ثابت کنم که در کنار شما هستم؟ آیا درست همین

چند هفته پیش نشریات به این جریان پرداختند، مقاله‌اش را بگیرید، وقتی در اینجا و پای این تریبون از آنچه قرار بود واقع شود گفتی، آن هم سه ماه قبل از وقوع، و مگر واقع نشد و به اثبات نرسید؟ حتی علم هم از این جریان خبر دارد. و با تمام کارهایی که کردم، شما همچنان منتظرید. حرفی که لازم است را به مردم بگو و به سوی هدف گام به پیش بردار.» آمین.

۲۴۰. مگر ناتان حرفی که لازم بود را به داود نگفت؟ وقتی ناتان نبی، داود یعنی همان پادشاه مسح شده را دید گفت: «هر آنچه در دلت است بکن، زیرا خدا با توست.» به داود گفت: «هر کار دلت می‌گوید بکن، خدا با توست.»

۲۴۱. یوشع مسح شده بود تا سرزمین را برای خدا و برای قومش فتح کند. روز کوتاه بود. او نیاز به زمان بیشتری داشت تا کاری که برای آن، مسح و مأمور شده بود را به سرانجام برساند. یوشع، یک انسان مسح شده بود. خدا به او گفت: «در کنار تو خواهم بود، همان گونه که در کنار موسی بودم.» آمین. «این سرزمین را به آنها خواهم بخشید. و از تو می‌خواهم که به آن سو بروی و عمالقه را پاکسازی کنی و حتی... و سایرین را، فلسطینیان و فرزندان و تمام موارد دیگر را بیرون بران. من در کنارت هستم... در کل روزهای عمرت هیچ انسانی را یارای ایستادگی در برابر تو نخواهد بود. هیچ کس نمی‌تواند آزاری به تو برساند. به آنجا برو.»

و یوشع آن شمشیر را کشید و گفت: «از پی من بپایید!»

۲۴۲. و به آنجا رفت و مشغول نبرد شد. و چه بود و چه شد؟ او دشمن را از پا انداخت. آنها به صورت دسته‌هایی کوچک در اینجا و دسته‌هایی کوچک در آنجا پراکنده شده بودند. شب که فرا برسد همگی جمع می‌شوند و با پیوستن به یکدیگر لشکری خواهند شد و با قوای عظیم علیه وی وارد عمل خواهند شد. و خورشید در حال غروب بود. او بیشتر به روشنایی نیاز داشت، خورشید داشت غروب می‌کرد. او به زانوهای خود نیفتاد تا بگوید: «خداوند خدا، چه کار باید بکنم؟ چه کنم؟» او حرفی که لازم بود را گفت! او نیازی داشت. او گفت: «ای آفتاب، بایست!» او فریاد برنیاورد. او فرمان داد: «ای آفتاب، بایست! من به این نیاز دارم. من خادم خداوندم، برای این کار مسح شده‌ام و نیازی دارم. بایست و... و ای ماه، همان جا که هستی بمان.» تا وقتی که در جنگ غلبه کرد و به کل ماجرا خاتمه داد. و آفتاب از وی اطاعت کرد.

۲۴۳. فریادی در کار نبود. او با آفتاب حرف زد و گفت: «ای آفتاب، بایست همان جا بمان! ای ماه، تو هم سرچایت بمان.» او فریاد برنیاورد: «خداوندا، چه

کار می‌توانم بکنم؟ اندکی از روشنایی آفتاب بیشتر به من بده.» او به روشنایی آفتاب احتیاج داشت، پس امر کرد و آفتاب از او اطاعت کرد. خدای من! او به آفتاب امر کرد تا ثابت بایستد.

۲۴۴. شمشون شخصی مسح شده، بلند شده و منصوب شده از جانب خدا بود، عطایی از جنس قدرت، به او بخشیده شد و برگماشته شد تا اقوام فلسطینی را نابود کند. او برگماشته شده بود، بر زمین زاده و توسط خدا، مسح شد تا فلسطینی‌ها را نابود کند. و یک روز او را در کشتزاری بدون شمشیر و نیزه‌اش گیر انداختند. و هزار نفر از آن فلسطینی‌های مسلح و مجهز به یکباره به سوی او یورش بردند. آیا افتاد تا بگوید: «خداوند منتظر یک رؤیا هستم، خداوند چه کار باید بکنم؟ اکنون نشانم بده که چه کنم؟» او می‌دانست که نیازی دارد. او چیزی جز استخوان کهنه‌ی چانه‌ی الاغ را در دسترس خود نیافت و با همان، هزار تن از فلسطینیان را از پا درآورد. آمین!

۲۴۵. او هرگز به خدا فریاد برنیآورد. او از عطای مسح شده‌ی خود، سود جست. او می‌دانست که برای این کار فرستاده شده بود. او آگاه بود که برای این کار زاده شده است. او می‌دانست که با عطایی مسح شده است و چنین شد که هزار فلسطینی را از پا درآورد. او به خدا فریاد برنیآورد. خدا او را برگماشت و این را به واسطه‌ی اعمال دیگرش اثبات کرده بود. و او یک خادم مورد تأیید خداوند بود که وظیفه داشت فلسطینی‌ها را نابود کند و همین کار را هم کرد. بی‌اعتنا به اینکه شرایط چگونه بود، کار خودش را انجام داد. او هرگز چیزی درخواست نکرد. این وظیفه‌ی او بود. همان جا که او استخوان را بلند کرد تا بر فلسطینی‌ها بکوبد، این خدا بود که از طریق او کار را پیش برد. چگونه...

۲۴۶. کوبیدن آن استخوان به یکی از آن کلاه‌های محافظ یک و نیم اینچی، باید آن را به میلیون‌ها تکه خرد می‌کرد. ولی او هزار نفر از آنها را با آن زمین‌گیر کرد و کشت و کماکان آن را در دستان خود نگه داشت.

۲۴۷. پرسش نکرد. فریاد برنیآورد. حرفی که لازم بود را گفت. آنها را از پا انداخت. خدای من! «غلبه بر فلسطینی‌ها، خداوند آیا می‌توانم بر فلسطینی‌ها غلبه کنم؟ می‌دانم که مرا برای این کار فرستادی، ای خداوند. خداوند، می‌دانم که مرا برای نابودی ملت فلسطین فرستادی. اکنون هزار نفر از آنها احاطه‌ام کرده‌اند و چیزی همراه خود ندارم. خداوند، اکنون چه کنم؟» خدای من! هیچ چیز نمی‌توانست مَخَلَّ کارش شود. او برای این کار مسح شده است. چیزی نیست که بتواند ادیتش کند. نه، یک مورد هم نیست. هلولیا! او فقط آنچه درکنار

دستش بود را برداشت و آنها را با آن کوبید. درست است.

۲۴۸. وقتی دشمن او را محاصره کرد، گفت: «حال او را گیر انداختیم، گرفتارش کردیم. او را اینجا همراه این زن گیر انداختیم. حال تمام درها را می‌بندیم و امکان خروج نخواهد داشت. او را گرفتیم.»

۲۴۹. شمشون فریاد برنیآورد تا بگوید: «خداوندا، این فرقه مرا کامل محاصره کرده است.» «چه کنم؟ من به آنها پیوسته‌ام. باید چه کنم؟» او هرگز این کار را نکرد.

۲۵۰. او فقط بیرون رفت و دروازه را از جا کند و روی دوش خود گذاشت و آن را با خود برد. آمین! او برای این کار مسح شده بود. او از جانب خدا دعوت شده بود. نتوانستند محبوسش کنند. به واقع نه! او دروازه‌ها را با خود برد. او در این باره مسئلت نکرد. او از خدا نپرسید که آیا این کار را بکند یا خیر. چون درست درحین انجام وظیفه بود. آمین، آمین، آمین! درست در حین انجام وظیفه. «چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ حرفی که لازم است را بگو و پیش برو!» آمین! «فریاد برنیآورد. سخن بگو!» آمین! حال از ناله و گلابه دست برداشته بود. برای حرف زدن باید به اندازه‌ی کافی بزرگ و بالغ بود. درست است. او می‌دانست که عطای مسح شده‌اش و قدرت ناشی از آن، می‌توانست هر فلسطینی که در برابر او بایستد را نابود کند. آمین.

۲۵۱. اما ما این را نمی‌دانیم، می‌بینید. ما همچنان کودکانی خردسال هستیم که شیشه‌ای شیر در دهانمان داریم.

۲۵۲. او این را می‌دانست، می‌دانست که خدا او را برای این هدف، بلند کرده است و در تمام روزهای عمرش، چیزی نیست که بتواند جلودارش باشد. هیچ چیز نمی‌توانست نابودش کند. او برای همین هدف پرورش یافته بود، درست مثل موسی، چیزی نمی‌توانست متوقفش کند. نه عمالقه، نه هیچ چیز دیگر نمی‌توانست او را بازدارد. او در مسیر منتهی به سرزمین موعود است. شمشون می‌دانست که در این مسیر قرار دارد.

۲۵۳. یوشع می‌دانست که سرزمین را فتح می‌کند. او تأیید شده بود. کلام خدا آن را وعده داده بود و روح القدس آنجا بود تا اثباتش کند.

۲۵۴. او درمسیر خود بود، بنابراین چیزی نمی‌توانست سد راهش شود. نه، آقا. درست حین انجام وظیفه، با همراهی خدا، در این حالت هیچ چیز نمی‌توانست سر راهش بایستد و سد راهش شود. بنابراین دروازه‌ها را برداشت و روی دوش خود گذاشت، نزدیک چهار یا پنج تن وزن داشتند و بر بلندای تپه رفت و

روی آنها نشست. هیچ چیز نمی‌توانست سد راهش شود. او از جانب خدا عطایی مسح شده داشت. نیازی به این نداشت که فریاد برآورد و بگوید: «خداوندا، چه باید بکنم؟» او از قبل برای این کار مسح شده بود. این قول خداوند بود، «از شر آنها خلاص شو!» هلولیا! «از شر آنها خلاص شو! تو را برای این منظور پروراندم.» آمین.

۲۵۵. «خداوندا چه باید بکنم؟ اینجا و کنار دریای سرخ چه کار باید بکنم؟»

۲۵۶. «آیا به تو نگفتم که در آنجا برای تو یک کوه را به عنوان نشانه مشخص کرده‌ام؟» به آن کوه بازمی‌گردی و فرزندان قوم را به آن زمین می‌بری. مگر تو را برای این مقصود فراخوانده‌ام؟ از چه روی نگران آن هستی که چیز دیگری سد راهت شود؟ حرفی که لازم است را بگو و حرکت کن!» آمین و آمین! «آری، من تو را به این منظور فراخوانده‌ام.»

۲۵۷. داود می‌دانست که مسح شده است و به عنوان هدف زنی قهار اثبات شده بود. می‌دانست که آنها از شهرت هدف زنی‌اش خیر دارند. داود مسح شده بود. این را می‌دانست. و آنگاه که در برابر جلیات ایستاد هرگز فریاد برنیآورد: «خدایا حالا چه کنم؟ صبر کن، آیا من- من باید... می‌دانم که در گذشته چه کردی. گذاشتی یک خرس را بکشم، گذاشتی یک شیر را بکشم. اما تکلیف جلیات که آنجاست چه می‌شود؟» او هرگز چنین نکرد. او فقط سخنی که لازم بود را جاری ساخت. او چه گفت؟ «تو نیز مانند یکی از آنها خواهی بود.» او حرفی که لازم بود را گفت و پیش رفت.

۲۵۸. او هرگز مسألت خاصی را بلند نکرد. او هرگز چیزی تقدیم نکرد. او می‌دانست که مسح شده است. آمین. او مسح شده بود، و آن فلاخن، امر درست را اثبات کرده بود. او به مسح خود ایمان داشت. او ایمان داشت که خدا می‌تواند آن سنگ را صاف و یکراست به وسط کلاهدودی که آنجا بود، بفرستد یعنی به تنها محلی که باید مورد اصابت قرار می‌گرفت. او آنجا ایستاده بود.

۲۵۹. او می‌دانست که هدف زن خوبی است. آمین. می‌دانست که خدا او را چنین سرشته است. آمین. می‌دانست که یک شیر را کشته بود. می‌دانست که یک خرس را کشته بود، اما این مربوط به دارایی پدر زمین‌اش می‌شود. اینجا بحث دارایی و مایملک پدر آسمانی‌اش است! آمین. او بر خاک نیفتاد تا بگوید: «... خداوندا اکنون چه کار باید بکنم؟» لب به سخن گشود و گفت: «تو نیز مانند شیر و خرس خواهی بود، دارم می‌آیم.» آمین! جلال بر خدا! بله، آقا. او سخنی که لازم بود را بر زبان آورد و جلو رفت و با جلیات رو در رو شد. خدای من!



۲۶۰. بی‌توجه به جثه‌اش! می‌دانید که او یک کوچک سرخ رو بود. او خیلی بزرگ نبود. [چهره‌اش] خیلی خوش نما نبود، از آنگونه آدم‌هایی که اندکی قامت کشیده‌اند. کتاب مقدس گفت که او سرخ رو بود. بی‌توجه به جثه و توانایی‌اش در انجام این کار...

۲۶۱. می‌دانید، اسقف به او گفت: «حال پسر به اینجا نگاه کن، این آدم یک الهیدان است. ببین او یک جنگجوست. او جنگجو زاده شده است و... از جوانی‌اش جنگجو بوده و تو هم‌تراز او نیستی و به او نمی‌خوری.» برادرانش گفتند: «تو موجود حرف نشنو. آمده‌ای اینجا که چنین کاری بکنی، به خانه برگرد.»

۲۶۲. این جریان ناراحتش نکرد. چرا؟ چون می‌دانست که مسح شده است. «خدا که مرا از چنگ شیر و خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید، من دارم می‌آیم. من به نام خداوند خدای اسرائیل به جنگ تو می‌آیم.» آمین. دعایی نکرد؛ از قبل برای او دعا شده بود. خدا پیش از بنیاد عالم، برایش دعا کرده بود. او برای این کار مسح شده بود. او باید لب به سخن می‌گشود و پیش می‌رفت. تمام کاری که باید می‌کرد، این بود که سخنی که لازم بود را بر زبان بیاورد و جلو برود. این تمام ماجرا بود. او...

۲۶۳. درباره‌ی برادران فرقه‌ای او، یعنی آن استهزاکنندگان که آنجا ایستاده بودند هم خوب می‌دانید. بله. آنها آنجا ایستاده بودند و مسخره می‌کردند و جریان را دستمایه‌ی شوخی قرار داده و گفتند... می‌دانید برادرانش گفتند: «نمی‌توانی. تو فقط یک بچه‌ی حرف نشنو هستی.» اما این جریان، ذره‌ای تکانش نداد. تو می‌خواهی از دیگران متفاوت باشی. تو فقط قصد خودنمایی داری.» اگر این کار خودنمایی بود، ایرادی ندارد. اما آنها تنها از جنبه‌ی عقلی به مسئله می‌نگریستند.

۲۶۴. داود می‌دانست که روغن مسح بر اوست. آمین. برای او تفاوتی نداشت. او گفت: «این فلسطینی مثل آن خرس و آن شیر خواهد بود، پس من دارم می‌آیم.» او [سرانجام کار را] قبل از وقوع، پیشگویی کرده بود. او چه کرد؟ یک خرس را کشت. یک شیر را کشت. او شیر را با... با چه؟ با - با فلاخن به زمین افکند و چاقویی برداشت و خرس را از بین برد. او شیر را با یک چاقو کشت. و همین کار را با جلیات کرد. او را با یک سنگ به خاک انداخت و شمشیرش را کشید و بالا آورد و سرش را آنجا برید، پیش از وقوع ماجرا. او پیش از وقوع ماجرا چه چیز را اِخبار کرد؟ «و تو نیز مانند یکی از آنها

خواهی بود.» چرا؟ سخن او به چیزی مربوط می‌شد که قرار بود واقع شود و سپس جلو رفت تا به آن تحقق بخشیده، جامه‌ی عمل بپوشاند. آمین. برادر! او حرفی که لازم بود را گفت و آن روز بر اوضاع مسلط شد.

۲۶۵. اگر موعدی وجود داشته باشد که انسان باید حرف بزند، حال زمانش است. بحث رو به اتمام است، اگر فقط بتوانید در طول دقایق آتی اندک دقایقی بیشتر تاب آورید. من مطالب بیشتری را به صورت یادداشت شده در اینجا دارم، یعنی بخش‌هایی از کتاب مقدس که قصد دارم به آنها برسم.

۲۶۶. پطرس وقتی در دروازه‌ی موسوم به جمیل مردی دراز کشیده را یافت که ایمانش برای شفا کافی بود، هرگز فریاد برنیاورد. او هرگز زانو نزد تا تمام شب یا در واقع کل روز را مشغول دعا باشد تا طی این دعای مفصل و طولانی بگوید: «خداوندا، به درگاهت دعا می‌کنم تا این مرد فلج بیچاره را شفا دهی. می‌بینم که او ایمان دارد. می‌دانم که ایماندار است. و از او سؤال کردم و او - او... من- من- من ... گفت که ایمان دارد، و به آنچه به وی گفتم ایمان خواهد داشت. و من از آنچه تو کردی به وی گفتم و خداوندا اینک فکر می‌کنم که - که ... آیا می‌توانی درباره‌ی او یک قول خداوند به من بدهی؟»

۲۶۷. نه، او می‌دانست که یک رسول مسح شده است. او می‌دانست که عیسی مسیح او را مأمور کرده است؛ «بیماران را شفا ده، مردگان را برخیزان، جذامیان را ظاهر کن، دیوها را اخراج کن. همان طور که به رایگان گرفتاری به رایگان ببخش.» او گفت: «پطرس، برو و اینها را به جا آور.» او نیازی به داعی آن چنانی نداشت. او مأمور شده بود.

۲۶۸. او چه گفت؟ گفت: «در نام عیسی مسیح!» او نام عیسی مسیح را به زبان آورد و مردی که همان جا دراز کشیده بود را با دست بلند کرد و گفت: «بر روی پای خود بایست!» و او را نگه داشت تا وقتی که مچ پاهایش قوت یافت و شروع به راه رفتن کرد. چطور؟ او هرگز تمام شب را در دعا نبود. او هرگز بر خدا فریاد برنیاورد. [بلی] او به شکل دقیق به واسطه‌ی سخنان عیسی مسیح می‌دانست که برای این کار مسح شده است. آری، او سخنی که لازم بود را گفت و آن مرد را بلند کرد، چون می‌دانست که رسولی مسح شده برای این هدف است.

۲۶۹. مردمانی که زیر سایه‌ی او رفتند هرگز نگفتند: «بیا ای پطرس رسول، و بر ما فریاد برآور و نزد خدا، دعای ایمان را برای ما بلند کن.» نه، نه، آنها هرگز این را نگفتند، آنها می‌دانستند که او یک رسول مسح و اثبات شده‌ی

خداست. بنابراین گفتند: «فقط بگذارید برویم جایی که سایه‌اش بر ما بیفتد. شما مجبور نیستید یک کلمه بگویید. ما چیزی که باید را می‌دانیم و به آن ایمان داریم.» حیات در درون آنها بود! [پطرس] رسول نمی‌توانست به نزد تمام آنها برود. اما آنها خود بخشی از آن بودند.

۲۷۰. موسی گفت: «من تنها نمی‌روم. همگی می‌رویم.» همگی باید کاری بکنیم. همگی باید مسح شویم.

۲۷۱. و آنها آن رسول را در آنجا ایستاده دیدند و شاهد بودند که مرد بیمار را شفا داد و اموری که به جا آورده بود [را دیدند]. می‌دانستند که نمی‌تواند به سوی آنها برود. آنها هرگز نگفتند: «پطرس بیا و دعایی تقدیم کن و تا دریافت قول خداوند صبر کن و بعد بیا و خبرش را به من بده. برو ببین خدا چه می‌گوید.» آنها گفتند: «کاش می‌توانستیم تنها زیر سایه‌ی او برویم، چون همان خدا که در عیسی بود، در اوست و شاهد انجام همان کارها بودیم. جماعت گوشه‌ی ردای عیسی را لمس کردند و زیر سایه‌ی او رفتند، و عیسی در درون این مرد است. اگر زیر این سایه قرار بگیریم، شفا خواهیم یافت.»

۲۷۲. و کتاب مقدس گفت که تکاتک آنها شفا یافتند. و نه اینکه اینگونه باشد که شب را در جلسه‌ی دعا باشند و بگویند: «آیا زیر سایه‌ی آن رسول بروم؟» نه، آنها آنچه که لازم بود را می‌دانستند. روشنایی و نور به آنها خورده بود. قلب آنها پر شده بود. ایمان آنها رها شده بود. آمین. آنها آنچه لازم بود را دیده بودند. جریان دستمال‌های پولس هم مشابه همین ماجرا بود.

حال، در خاتمه‌ی بحث هستیم.

۲۷۳. عیسی وقتی آن پسر مجنون را نزدش آوردند هرگز فریاد نزد، همان که مبتلا به صرع بود و بر روی آتش می‌افتاد. او هرگز نگفت: «پدر، من پسرت هستم، و تو مرا به اینجا فرستادی تا چنین و چنان کنم. آیا می‌توانم آن پسر را شفا دهم؟» او هرگز این حرف را نزد. او گفت: «ای شیطان، از او خارج شو.» او حرفی که لازم بود را گفت و حال پسر خوب شد.

۲۷۴. وقتی عیسی با لجنون که دو هزار دیو در او بود مواجه شد، فریاد برنیاورد بلکه دیوها فریاد زده، گفتند: «اگر می‌خواهی ما را اخراج کنی، اجازت ده تا وارد گله‌ی خوک‌ها شویم.» خدای من.

۲۷۵. عیسی هرگز نگفت: «اینک، پدر، آیا من توان این کار را دارم؟» او گفت: «از او خارج شو» و دیوها فرار را بر قرار ترجیح دادند. البته، او می‌دانست که مسیح موعود بود.

۲۷۶. در آرامگاه ایلعازر هم چهار روزی از مرگش گذشته بود. گفتند: «خداوندا اگر اینجا بودی او نمی‌مرد.»

۲۷۷. او گفت: «من قیامت و حیات هستم.» آمین! نه کجا، چه زمانی و چگونه. «هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد.» آمین. او می‌دانست کیست. او خود را می‌شناخت. می‌دانست که عمانوئیل است. می‌دانست که قیامت است. می‌دانست که حیات است. می‌دانست که در وی از جهت جسم، تمامی الوهیت ساکن بود. او آن مردمان بینوا را دیده بود و آنچه که خدا به او گفته بود انجام دهد را نیز دیده بود و آنجا حضور داشت. او به آنجا رفت.

۲۷۸. او هرگز نگفت: «حال، صبر کن، اینجا زانو خواهم زد. همگی شما زانو بزیند و دعا کنید.» او گفت: «آیا ایمان داری که قادر به انجام این کار هستم؟» آمین. این چیزی بود که پرسید.

۲۷۹. مخاطب آنها بودند و نه او. «آری خداوندا، ایمان دارم که پسر خدا هستی، کسی که مقرر بود به این دنیا بیاید.» خدای من! اینجاست که او شناسایی می‌شود. باید اتفاقی رخ دهد.

۲۸۰. «ای ایلعازر بیرون بیا.» او سخنی که باید را گفت و مردی مرده بیرون آمد. نه اینگونه که، «آیا می‌توانم» او فقط حرفی که لازم بود را گفت. وقتی ایمان محرز شد، آن اتفاق رخ داد.

۲۸۱. او حرفی که لازم بود را گفت و کورها بینا شدند، لنگ‌ها راه رفتند، کرها شنیدند، دیوها نعره زنان بیرون رفتند، مرده‌ها زنده شدند و همه‌ی اینها. چطور؟ او دعایی آن چنانی نکرد. او به عنوان مسیح، مسح شده بود. او آن مسیح بزرگ بود. او این را می‌دانست. او از جایگاه خود خبر داشت. می‌دانست برای انجام چه کاری فرستاده شده است. می‌دانست که پدر او را به عنوان مسیح، به ایمانداران شناسانده است. وقتی او آن ایماندار و ایمانش را دید، تنها کلام را بر زبان جاری کرد. دیوها پراکنده شدند. بله، آقا. «حرفی که لازم است را بگو! فریاد نکن. حرف را بگو!» آمین.

۲۸۲. او به حقوق خدادادی‌اش آگاه بود، اما ما نیستیم. او می‌دانست کیست. ما نمی‌دانیم.

۲۸۳. موسی از یاد برده بود. شمشون درک کرده بود. دیگران درک کرده بودند. یوشع درک کرده بود. موسی از یاد برده بود. لازم بود خدا حواس او را متوجه‌ی این نکته کند. او گفت: «چرا نزد من فریاد برمی‌آوری؟ من تو را برای انجام این کار فرستادم. حرفی که لازم است را بگو و به سمت هدف پیش برو.

به تو گفتم بر بالای کوه برآی. فرزندان را برگیر و آنها را بر بالای آن هدایت کن. فقط سخن بگو. کار به این ندارم که چه چیز سر راهت است، آنها را از سر راه بردار. من اقتدار این کار را به تو می‌بخشم. من سخن گفتم... به سخن تو، مگس‌ها و پشه‌ها خلق شدند و مواردی از این دست. حال بابت چه نزد من فریاد برمی‌آوری؟ چرا نزد من آمده‌ای تا این چیزها را با فریاد ادا کنی؟ فقط چیزی که لازم است را بگو و بنگر که به چه سان پیش می‌رود، همین و تمام.»  
خداي من! چقدر این را دوست دارم!

۲۸۴. اینجا، مسیح تنها کلام را بر زبان جاری کرد و همان شد که باید [می‌شد] خدا مشخصاً او را به عنوان پسر خویش اثبات و تأیید کرده بود: «این است پسر حبيب من که از وی خشنودم. او را بشنوید.»

۲۸۵. به او بنگرید. من او را دوست دارم. چه پر ابهت و چه با شکوه در برابر منتقدان خود ایستاد. آمین. او گفت: «این هیکل را ویران کنید و نزد پدر دعا خواهم کرد و بنگرید که با آن چه کار خواهد کرد.» «این معبد را تخریب کنید و در عرض سه روز آن را از نو بنا خواهم کرد.» و اینگونه نبود که بگوید: «امیدوارم، سعی خواهم کرد.» [بلکه] «چنین خواهم کرد!» چرا؟ زیرا نگاشته‌ی مقدس چنین گفته بود.

۲۸۶. همین نگاشته‌ای که گفت [خدا] بدن او را خواهد برخیزاند به ما اقتدار و قدرت می‌بخشد. آمین! «آنها در نام من دیوها را اخراج خواهند کرد، به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت؛ اگر مارها را بردارند و یا زهر قاتلی بخورند ضرری به ایشان نخواهد رسید؛ و هرگاه دست بر مریضان گذارند، شفا خواهند یافت.»

«چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ حرفی که لازم است را بگو و پیش برو.» من با شهامت...

«این معبد را خراب کنید و من در سه روز آن را باز بر پا خواهم کرد.»

۲۸۷. و حال به خاطر داشته باشید، ( داریم بحث را به پایان می‌رسانیم)، این همان او بود. همان که در یوحنا ۱۴ : ۱۲ گفت... «هر که به من ایمان آرد، کارهایی که من می‌کنم او نیز خواهد کرد.» آیا این سخن درست است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] این او بود که چنین فرمود.

۲۸۸. این عیسی بود که در مرقس ۱۱ : ۲۴ گفت: «اگر به این کوه بگویی» و نه اگر به این کوه دعا کنی. «اگر به این کوه بگویید منتقل شو و در دل خود شک نداشته باشید و یقین داشته باشید که آنچه می‌گویید واقع خواهد شد در آن

حالت آنچه بگوئید، عطا خواهد شد.» اینک اگر چنین چیزی را با گستاخی [ و غرور] بگوئید، واقع نخواهد شد. اما اگر چیزی در درون شما باشد که شما را برای انجام این کار مسح کرده باشد، خواهید دانست که اراده‌ی خدا بر انجام این کار است و آن را به زبان خواهید آورد و باید همان بشود که گفتید.

۲۸۹. این گفته‌ی خود اوست. «اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد.» خدای من! خدای من! آیا متوجه‌ی منظورم می‌شوید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف]

۲۹۰. این را بر من ببخشید اما موردی در درونم برانگیخته شده که باید آن را بازگو کنم. این او بود که آن روز آن بالا و در میان جنگل‌ها گفت: «شکاری نداری» و سه سنجاب آفرید که آنجا در مقابل ما قرار گرفتند. این چیست؟ تنها کلام را بر زبان جاری کردن و گفتن اینکه «آنها در آنجا، و آنجا و آنجا خواهند بود.» و همان جا بودند. و این او بود که این کار را کرد.

۲۹۱. چارلی، رادنی، آنجا در کنتاکی این او بود؛ و نلی، مارچی و شما سایرین. این او بود، همان خدا که در آن دوران، آنجا بود و به موسی گفت: «چرا نزد من فریاد برمی‌آوری کلام را بر زبان جاری کن.» این او بود که آنها [سنجاب‌ها] را به وجود آورد. این اوست. این خود اوست. خدای من!

۲۹۲. این او بود که در حدود یک سال پیش در رؤیایی نشانم داد که به آنجا خواهیم رفت و جریان مهرهای هفتگانه را باز گفت و اینکه چگونه صدای تندر و غرشی مهیب، آغازگرشان خواهد بود و در هیئت و شکل و شمایل یک هرم نمایان خواهد شد. اینک به... نشریه‌ی لایف بنگرید که به این موضوع پرداخته است و نسخه‌ای از جلد آن، روی دیواری که آنجاست چسبانده شده است. این او بود که آن را گفت.

۲۹۳. این او بود که آن شب، وقتی از آن جاده پایین می‌رفتم و چشم به آن مار مومبای بزرگ افتاد که چیزی نمانده بود به برادرم برسد، گفت: «به تو قدرت داده شده... که او را و هر یک از آنها را ببندی.» این او بود که این را گفت.

۲۹۴. خطاب به همسر موسیید کرده‌ام که آنجا نشسته است؛ این او [خدا] بود که در آن بامداد مرا در اتاق بیدار کرد و گوشه‌ای ایستاد و گفت: «هراسی از اقدام به کاری، رفتن به جایی، یا گفتن چیزی نداشته باش زیرا هر جا که بروی حضور دائمی و دریغ نشدنی عیسی مسیح همراه توست.»

۲۹۵. این او بود که حدود سه ماه پیش آنجا و در منطقه‌ی ساینو کنیون، وقتی مشغول دعا بودم به من گفت که قرار است چه اتفاقی رخ دهد. من آنجا ایستاده

بودم و شمشیری در دستم قرار گرفت و صدایی گفت: «این شمشیر پادشاه است.» این او بود.

۲۹۶. این او بود که به من گفت: «همان طور که با موسی بودم، به همان سان تو را خواهم فرستاد.»

۲۹۷. این او بود که سی سال پیش آنجا و در رودخانه، هنگامی که پسر جوانی بودم مطالبی را برایم عنوان کرد. سی سال پیش آنجا و در کنار رودخانه به عنوان یک واعظ جوان ایستاده بودم، آنجا بودم که آن نور، همان ستون آتش از آسمان‌ها فرود آمد و آنجا ایستاد و گفت: «چنان که یحیی تعمید دهنده را فرستادم تا زمینه ساز آمدن نخست مسیح باشد، پیغام تو باید پیشرو آمدن ثانویه‌ی او باشد.» برای کل جهان. چگونه می‌توانست چنین باشد وقتی شبان خودم این جریان را به شوخی گرفت؟ اما وقایع کاملاً و دقیقاً به همان شکل رخ دادند. این او بود که این را گفت. بله، آقا!

۲۹۸. او بود که در قالب نبوت و رؤیا گفت: «واقع خواهد شد.» این او بود که گفت: «اگر از میان شما کسی نبوت کند یا رؤیایی ببیند و آن را بازگو کند و آنچه گفت جامه‌ی عمل بپوشد؛ آنگاه به خاطر داشته باشید که سبب آن، من هستم و نه او. من با او هستم.» خدای من! بیشتر می‌توانم ادامه دهم و بگویم اوست که، اوست که، اوست که!

۲۹۹. این اوست که فرود آمد، وقتی به آنها گفتم که ستون آتش آنجا در رودخانه بود و باورشان نمی‌شد. این او بود که در آنجا فرود آمد، و در آن شب که آن واعظ باپتیسست و سی‌هزار نفر در سام هوستون کولوسیوم حضور یافته بودند، همان موقع که عکسی از فرشته‌ی خداوند گرفتند؛ آنجا ایستاده بود. این او بود، او که دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است.

۳۰۰. این او بود که محل وقوع این امور را اِخبار کرد. این او بود که اینها را گفت. این او بود که این کارها را کرد. او دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است. او همه چیز را دقیقاً به شکلی که گفته بود، انجام داد. آمین.

۳۰۱. چرا باید صبر کنم؟ خدا کلام را اثبات کرده است. حقیقت امر همین است. بباییم به سفر ادامه دهیم. بباییم کوچ کرده و حرکت کنیم. بباییم در مسیر گام‌های خداوند پیش رویم و هر شک و شبهه و گناه را کنار گذاشته و از خود دور کنیم. خانه را تمیز کنید، خوب رُفت و روب کنید.

۳۰۲. همان طور که در رؤیای جونیور جکسون تصریح شده، هیچ چیز جز مشعل‌ها نمانده است؛ شاید هم مربوط به خوابش بوده، شاید اینجا نشسته باشد...

او برایم تعریف کرد که در خواب دیده بود هیچ چیز جز مشعل‌ها نمانده است، و آنها نوارهایی طلایی دور خود پیچیده بودند. خدای من!

۳۰۳. برادر کالینز نگران نباش و غصه‌ی آن ماهی را نخور. رنگش سفید بود. تو فقط نمی‌دانستی که چگونه باید آن را در دست گرفت و کنترلش کرد.

۳۰۴. هر آنچه مخالف آن حقیقت است را وانهد. به یاد داشته باشید که این حقیقت است، بی‌توجه به اینکه گاه چقدر می‌تواند جزمی و متعصبانه به نظر برسد و تمام اینها. بکراست به سوی آن حقیقت حرکت کنید. این روح‌القدس است. همان خدا که عیسی را از مردگان برخیزانید، همان که با کلامش قادر است چیزها را بیافریند، آنکه در آن روزگار بود، امروز نیز همان است.

۳۰۵. دعوت او در این واپسین روز، چیزی است که اثبات کرده است. «چنان که در ایام سدوم بود، شرایط هنگام آمدن پسر انسان به همان سان خواهد بود.» و سدوم در آنجا پیداست. یک بیلی گراهام و یک اورال رابرتس را در آنجا داریم. و کلیسا در حال حرکت است، به واسطه‌ی همان آیاتی که وعده‌اش را در هر دو محل داده بود، و اینک اوضاع از همان قرار است. این اوست که این را گفت.

۳۰۶. ای خداوند دعایم این است که به من شهادت عطا فرمایی. یاریم کن ای خداوند خدا.

باید اینجا را ترک کنم، دارد دیر می‌شود.

۳۰۷. «چرا نزد من فریاد برمی‌آوری؟ وقتی به تو ثابت کردم که در کنارت هستم پس چرا بر من فریاد می‌آوری؟ مگر بیماران را شفا ندادم؟» اوست که می‌تواند اینها را بپرسد: «مگر به تو چیزهایی نگفتم که کاملاً به حقیقت پیوست؟ این کار را شبانت نمی‌تواند [انجام دهد بلکه] من! او نمی‌تواند؛ او یک انسان است. این من هستم، خداوند.» او اینها را خواهد گفت: «من هستم که این کار را کردم. من هستم که به او این چیزها را گفتم تا آنها را بازگو کند. این خودش نیست. این صدای من است. وقتی مرده‌هایت نقش بر زمین بودند، این من بودم که آنها را برخیزاندم. آنکه بیماران را شفا می‌دهد، من هستم. آنکه این امور را اخبار می‌کند، من هستم. آنکه نجات می‌دهد، من هستم! آنکه وعده می‌دهد، من هستم.»

۳۰۸. خدا به من شهادت ببخشد تا بتوانم آن شمشیر کلام که حدود سی سال پیش در دستم گذاشت را برداشته و نگه دارم و به سوی سومین گام پیش بروم، این دعای من است.



سرهایمان را خم کنیم.

۳۰۹. پدر آسمانی، دیروقت است، اما کلام است که ارج می‌یابد. ای خداوند چنانکه شاهد آنیم که در هر نوبت و موعد تازه که پس از موعدی دیگر از راه می‌رسد حضور عیسی مسیح همواره به ملاقاتمان می‌آید. بسی تو را بابت نیکویی‌ات سپاس می‌گوییم! چه بسیار ما را محفوظ داشتی و مشمول برکاتت قرار دادی، تو را از این بابت سپاس می‌گوییم!

۳۱۰. خداوند این دستمال‌هایی که در دست می‌گیرم از آن مردمی هستند که مجهز به ایمان و باورمند به آن حقیقت هستند. باشد که هر دیو و هر بیماری وجود این افراد را ترک کند. و به هر ناپاکی که در اینجاست و از خدا نیست، به هر روح بیماری، مریضی و ناخوش احوالی، نهیب می‌زنم. ما زیر سایه‌ی یک انسان نرفته‌ایم، کاری که می‌تواند خوب هم باشد، بلکه ما زیر سایه‌ی انجیل اثبات شده هستیم.

۳۱۱. در حالی که ستون آتش عظیم در این ساختمان به جلو و عقب حرکت می‌کند، همان که خدا از میان آن به پایین نگریست و دریای سرخ شکافته شد و بنی‌اسرائیل از میان آن گذشت. اما اینک درحالی می‌نگرد که خون پسر خودش، پاشیده شده است، یعنی وقتی که پای آمرزش و فیض به میان آمده است. باشد که ما مطیع باشیم. باشد که از بیهوده‌گویی و فریاد برآوردن دست بکشیم. باشد که دریابیم که ما را برای این کار فراخوانده‌ای. این همان ساعت است. من به نام عیسی مسیح سخن می‌گویم و می‌خواهم تا هر نوع بیماری از این مکان برود.

۳۱۲. باشد که امروز هر زن و مردی که نام عیسی مسیح را می‌خواند از نو زندگی‌اش را وقف کند. خداوند، زندگی خود را به مذبح دعا وقف می‌کنم. خویش را پایین می‌کشم و شرم بر خود می‌گیرم و سر را رو به خاک می‌چرخانم که مرا از آن سرشتی. خداوند من از ضعف و بی‌ایمانی خود شرمسارم. خداوند از آن بگذر. به من شهادت عطا کن. به همگی ما شهادت عطا فرما.

۳۱۳. من مثل موسی حس می‌کنم که همگی در جاده‌ی خروج هستیم. دلمان نمی‌خواهد یک نفر را جا بگذاریم. خداوند دلمان می‌خواهد همگی را با خود ببریم. آنها از آن تو هستند آنها را برای تو می‌طلبم. خداوند، امروز این مردمان را مشمول برکات خویش قرار ده. این را عطا فرما. و پدر، مرا به همراه آنها مشمول برکات خویش قرار ده، نامت متبارک باشد. جلالی که در

خور توست، از آن تو باشد. خداوندا اینک در حالی که خود را وقف تو می‌کنیم به ما ایمان جاودان عطا فرما.

۳۱۴. خداوندا من در برابر این کتاب مقدس و بر این جایگاه، زندگی‌ام را تقدیم می‌کنم. اتکای من بر هر وعده‌ای است که می‌دهی. می‌دانم که در عمل، تأیید خواهند شد. می‌دانم که حقیقت هستند. به من شهادت عطا کن تا قادر به گفتن و اعلام کلام باشم. خداوندا، به من شهادت عطا فرما. مرا در آنچه باید بکنم و بگویم، هدایت نما. ای خداوند، خویشتن را به همراه این کلیسا و در کنار آن تقدیم می‌کنم در نام عیسی مسیح آمین.

ایمانم... نظر به تو دارد

به تو بره‌ی جلجتا،

منجی الهی؛

اینک چون دعا می‌کنم، صدایم را بشنو،

تمام گناهانم را بزدا،

بگذار تا از امروز

تماماً متعلق به تو شوم!

۳۱۵. اینک در حالی که به آرامی این سرود را زمزمه می‌کنیم، بایستیم. [برادر برانهام و جماعت شروع می‌کنند به زمزمه‌ی ایمانم نظر به تو دارد- گروه تألیف]

به تو...

تو بره‌ی...

ببایید اینک دست‌های خود را به سوی او بلند کنیم.

ای منجی...

اینک خویش را وقف خدا کنیم.

اینک چون دعا می‌کنم، صدایم را بشنو،

تمام تردیدهایم را بزدا،

بگذار تا از همین امروز

تماماً متعلق به تو شوم!

۳۱۶. حال همگی با هم با دست‌های بالا رفته می‌گوییم. [جماعت این دعا را پس از برادر برانهام تکرار می‌کنند- گروه تألیف] خداوند عیسی [خداوند عیسی]،

اینک من [اینک من] خویش را وقت می‌کنم [خویش را وقت می‌کنم] برای یک زندگی از جنس خدمت [برای یک زندگی از جنس خدمت]. پاکتر [پاکتر]، با ایمان بیشتر فریاد می‌زنم [با ایمان بیشتر فریاد می‌زنم] تا [تا] در زندگی آتی خود [در زندگی آتی خود] بتوانم خادمی مقبول‌تر باشم [توانم خادمی مقبول‌تر باشم] در زندگی سپری شده‌ام، بودم [در زندگی سپری شده‌ام بودم] بی‌ایمانی‌ام را به فراموشی بسیار [بی‌ایمانی‌ام را به فراموشی بسیار] و ایمانی را [و ایمانی را] که زمانی به مقدسان سپرده شده بود [که زمانی به مقدسان سپرده شده بود] برایمان احیا کن [برایمان احیا کن]. در نام عیسی مسیح [در نام عیسی مسیح] خویش را تقدیمت می‌کنم [خویش را تقدیمت می‌کنم].

۳۱۷. اینک در حالی که سرهایمان را خم می‌کنیم.

چون در هزارتوی ظلمت گرفته‌ی زندگی می‌خرامم،

و اندوه اطرافم را فرامی‌گیرد،

تو راهنمایم باش؛

به ظلمت امر کن تا به روشنایی روز مبدل گردد،

تمام ترس‌هایم را بشوی،

تا هرگز گمراه نشوم،

از مسیر تو.

۳۱۸. اینک سرهایمان را خم می‌کنیم. آیا حس می‌کنید که پیغام بامدادی حالتان

را خوب کرده است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] به شما شهادت

بخشید؟ ["آمین"]. اگر دل‌تان می‌خواهد می‌توانید فقط دست‌ها را به سوی خدا

برافرازید و بگویید: «خدایا شکر می‌گویم.» ["خدایا شکر می‌گویم"]. هر دو

دستم را بلند می‌کنم زیرا حس می‌کنم که [پیغام] به من کمک کرده است و به من

شهادت می‌بخشد.

۳۱۹. چیزهایی گفتم که تصور نمی‌کردم بگویم، اما حالا دیگر گفته شده است.

این سخن محض سرزنش خودم بود. خودم را در طریق و مسیری که

می‌پنداشتم درست است، نیافتم و خویش را به این دلیل مقصر دیدم که به جای

گفتن آن حرفی که لازم بود، تمام مدت فریاد برآوردم.

۳۲۰. خدایا یاریم کن تا از این ساعت بیشتر خود را به عنوان خادم وقف کنم.

۳۲۱. و تنها برای خود دعا نمی‌کنم. برای شما هم دعا می‌کنم تا همگی به عنوان بدن مسیح، که دعوت به خروج از جهان شده‌ایم، آماده‌ی رسیدن به سرزمین موعود شویم، و خدا به من شهادت دهد تا بتوانم حرفی که لازم است را بگویم و راه را مشخص کنم تا مسیر را گم نکنید. آنچه که لازم است را به فیض خدا به شما خواهم گفت و در اثر قدم‌های او که پیشاپیش ما رفت، گام خواهم برداشت.

و این صلیب وقف شده را حمل خواهم کرد،

تا وقتی مرگ مرا برهاند،

و آنگاه عازم سرای آسمانی می‌شوم تا تاجی عایدم شود،

تاجی که برای من است.

۳۲۲. پدر، ما این دعا را به نشانه‌ی وقف شدنمان به نام پسر عیسی مسیح تقدیم می‌کنیم. آمین.

۳۲۳. [برادری شروع به سخن گفتن به زبانی دیگر می‌کند. فضای خالی بر روی نوار - گروه تألیف]

۳۲۴. خدا را از این بابت شاکریم. چنین باشد که در راستای یک زندگی وقف شده، ره ببیماید. به مهر و به تواضع، خود را تقدیم کنید. در روح گام بردارید. در راه رفتن، پوشیدن و رفتار همچون مسیحیان باشید؛ متواضع و دلنشین. نگذارید که اکنون خدشه‌ای در این مهم پدیدار شود. صدای خدا به واسطه‌ی کلام متکلم می‌شود، از راه عطایا سخن می‌گوید. وقتی عطایی می‌آید، عطایی دیگر آن را باز می‌نمایاند، و عطایی دیگر می‌آید و صحنه بر همان موضوع می‌گذارد. مسلماً این امر درباره‌ی کلام و درباره‌ی زمان، صادق و درست است. خدا با ماست. از این بابت چه بسیار او را شاکریم! اینک اگر...

۳۲۵. با سرهای خم شده، اگر خواهرمان آکورد مربوطه را به ما بدهد؛

خویش را به نام عیسی مجهز نما،

تا محافظ و سپر باشد بر هر خطر و دام؛

و آنگاه که وسوسه‌ها جمع می‌شوند تا احاطه‌ات کنند،

در دعا تنها آن نام مقدس را بر زبان جاری کن.

۳۲۶. تنها، تنها این کار را بکن، کلام را بر زبان جاری کن و نامش را بخوان. بیاییم در حالی که مرخص می‌شویم، این سرود را بخوانیم.

خویش را به نام عیسی مجهز نما،  
تا محافظ...

که تو را سرخوشی و آسایش می بخشد،  
خویش را هر جا که روی به آن تجهیز نما.  
گرانیهاست این نام...

۳۲۷. با یکدیگر دست دهید و بگویید: «برادر برایت دعا می‌کنم و تو برایم دعا کن.»  
... آسمان‌ها؛

گرانیهاست این نام و چقدر دلنشین!  
امید زمین و شادمانی...

۳۲۸. اینک در حالی که سرهایمان را خم کرده‌ایم، بیاییم بند بعدی را بخوانیم.  
خویش را به نام عیسی مجهز نما،

چون محافظ و سپری بر هر خطر و بر هر دام؛  
و آنگاه که وسوسه‌ها جمع می‌شوند تا احاطه‌ات کنند،  
در دعا تنها آن نام مقدس را بر زبان جاری کن.

گرانیهاست این نام، گرانیهاست این نام، و چقدر هم دلنشین! چقدر هم دلنشین!  
امید زمین و شادمانی آسمان‌ها؛

گرانیهاست این نام، چقدر هم دلنشین!  
امید زمین و شادمانی آسمان‌ها.

۳۲۹. اینک سر فرود می‌آوریم و با قلب‌هایمان کرنش می‌کنیم با علم به اینکه عیسی گفت: «هرکه کلام مرا بشنود و به فرستنده‌ی من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است.» با علم به اینکه ما، به واسطه‌ی فیض خدا، در اعماق قلب خود مالک آن هستیم؛ با ذکر اینکه در این بامداد، وقف او شده‌ایم و زندگانی ما از همین امروز باید دگرگون و افکارمان مثبت‌تر شود. تلاش خواهیم کرد تا در متانت و تواضع زندگی کنیم با ایمان به اینکه آنچه از خدا بطلبیم، خدا آن را به هر یک از ما خواهد داد. و علیه یکدیگر یا هر کس دیگری بدگویی نخواهیم کرد. و باید برای دشمنان خود دعا کنیم و آنها را دوست بداریم، و به آنها که ما را یاری می‌کنند، نیکی کنیم. خدا درباره‌ی اینکه چه کسی بر حق است و چه کسی باطل،

قضاوت خواهد کرد. با...

۳۳۰. بر همین مبنا و در حالی که با قلب‌هایمان کرنش کرده‌ایم از دوست خوبمان برادر لی وایل می‌خواهم که لطف کنند و با دعایی حضار را مرخص نمایند. برادر لی وایل.



چرا فریاد برمی‌آوری؟ سخن بگو! FRS63-0714M  
(Why Cry? Speak!)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در صبح یکشنبه ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳ در خیمه برانهام در جفرسون ویل ایالت ایندیانا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و بی کم و کاست در زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2015 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

**VOICE OF GOD RECORDINGS**

P.O. BOX 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.

[www.branham.org](http://www.branham.org)